

## خاقانی شروانی در شعر خود از روایت کدام شاهنامه بهره برده است؟<sup>۱</sup>

کامران ارژنگی\*

دانش‌جوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانش‌گاه فردوسی مشهد. مشهد. ایران

محمدجعفر یاحقی\*\*

استاد گروه زبان و ادبیات فارسی. دانش‌گاه فردوسی مشهد. مشهد. ایران (نویسندهٔ مسؤول)

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۴/۱

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۲/۲۰

### چکیده

خاقانی شروانی قصیده‌سرای بزرگ سدهٔ ششم هجری قمری، به میزانی بسیار از روایات شاهنامه و داستان‌های اساطیری و پهلوانی در شعر خود بهره برده است. برخی شواهد نشان می‌دهد که شاعر در شعر خود به داستان‌هایی حماسی و پهلوانی از شاهنامه اشاره می‌کند که مربوط به روایت فردوسی از شاهنامه نیستند و مشخصاً در شاهنامهٔ فردوسی وجود ندارند یا به گونه‌ای دیگر روایت شده‌اند. نگارندگان این سطور، این فرض را مطرح می‌کنند که ممکن است خاقانی افزون بر شاهنامهٔ فردوسی، به شاهنامه‌ای دیگر نیز دسترسی داشته و از آن بهره گرفته باشد. شواهد شعری نشان می‌دهد که تلمیحات شاهنامه‌ای در اشعار شاعران سده‌های پنجم و ششم هجری قمری، به داستان‌هایی از شاهنامه اشاره دارد که متفاوت است از آنچه در شاهنامهٔ فردوسی می‌بینیم و گویا اشارات شاهنامه‌ای شعر آنان، در برخی موارد، از مآخذی دیگر سرچشمه می‌گیرد. در این مقاله با بررسی شواهد شاهنامه‌ای شعر خاقانی و مطابقت آن‌ها با منابع حماسی پیشین و

<sup>۱</sup>. این مقاله برگرفته از رسالهٔ دکتری کامران ارژنگی است و دکتر محمدجعفر یاحقی و دکتر محمود امیدسالار، به ترتیب استاد راهنما و استاد مشاور این رساله هستند. بدیهی است که مسؤولیت گفته‌های این مقاله و ایرادات آن بر عهدهٔ دانش‌جو است و محاسن آن از راهنمایی‌های استادان راهنما و مشاور رساله است.

\* k.arzhangi@gmail.com

\*\* mgyahaghi@yahoo.co.uk



هم‌چنین روایات حماسی موجود در تواریخ کهن فارسی، این نتیجه به دست آمده است که این شاعر به غیر از شاهنامه فردوسی، شاهنامه‌هایی دیگر را نیز در دست داشته و با بررسی دقیق‌تر این شواهد می‌توان این فرض را مطرح کرد که وی بیش‌تر تحت تأثیر شاهنامه مسعودی مروزی بوده است. در این پژوهش، این شواهد مطرح و بررسی شده است.

**کلیدواژه‌ها:** خاقانی شروانی، فردوسی، شاهنامه، مسعودی مروزی.

## مقدمه

خاقانی در جایی اشاره می‌کند که داستان‌ها و اخبار گذشتگان را خود در کتاب‌هایی گوناگون خوانده است:

گرچه اخبار زنان تاج‌دار خوانده‌ام و اندر کتب‌ها دیده‌ام  
از فرنگیس و کتایون و همای باستان را نام و آوا دیده‌ام  
(خاقانی، ۱۳۸۸: ۲۷۴)

اما این کتاب‌ها چه کتبی بوده است؟ آیا اخبار زنان تاج‌دار را در شاهنامه فردوسی دیده و خوانده است؟ به نظر می‌رسد این‌گونه باشد، زیرا اسدی طوسی که *گرشاسپ‌نامه* را در میانه قرن پنجم در نخجوان به خواهش بزرگان آن سامان سرود تصریح کرده که اهالی آن بلاد که از شروان و گنجه و دیگر مناطقی که به زندگی خاقانی مربوط می‌شود دور نبوده است. با *شاهنامه* فردوسی کاملاً آشنا بوده‌اند (اسدی، ۱۳۵۴: ۱۳-۱۴). اما روایات حماسی و پهلوانی که خاقانی به آن‌ها اشاره می‌کند، در برخی موارد خلاف آن چیزی است که فردوسی در *شاهنامه* خود به‌نظم کشیده است و به نظر می‌رسد شاعر از دیگر شاهنامه‌های موجود در زمان خود نیز بهره برده باشد. اشارات شاعرانی چون سعدی و حافظ در سده‌های هفتم و هشتم هجری (و البته پیش از آنان، منجیک ترمذی در قرن چهارم که می‌گوید: هزار و ده صفت از هفت‌خان و رویین‌دژ/ فروشنیدم و خواندم من از هزار افسان) نشان می‌دهد که تا آن زمان نیز شاهنامه‌هایی متعدد موجود بوده است:

این‌که در شهنامه‌ها آورده‌اند رستم و رویین‌تن اسفندیار  
تا بدانند این خداوندان ملک کز بسی خلقت دنیا یادگار  
(سعدی، بی‌تا: ۴۷۱)

شوکت پور پشنگ و تیغ عالم‌گیر او در همه شهنامه‌ها شد داستان انجمن  
(حافظ، ۱۳۷۵: ۱/ ۷۸۰)

قید «شهنامه‌ها» گویای این است که در عصر آنان نیز به غیر از *شاهنامه* فردوسی، شاهنامه‌هایی دیگر موجود بوده است. نگارنده بر این فرض معتقد است که خاقانی نیز علاوه بر *شاهنامه* فردوسی، از یکی/ برخی از همین شاهنامه‌ها هم بهره برده است که البته از نظر محتوا با *شاهنامه* فردوسی تفاوت داشته‌اند و منبع آن‌ها *خدا‌نامه‌ها* بوده است.

از شاهنامه‌های رایج زمان حیات خاقانی، می‌توان به شاهنامه پیروزان و شاهنامه (گردنامه) رستم لارجانی اشاره کرد. آگاهی ما از *شاهنامه* پیروزان «تنها از راه کتاب *نزهت‌نامه* علایی (تألیف میان ۴۸۸-۵۱۳ ق) از شه‌مردان بن ابی‌الخیر است. به گزارش شه‌مردان، پیروزان معلم شمس‌الملک فرامرزین علاءالدوله، یعنی آخرین فرمان‌روای



سلسله کاکویه در اصفهان (حک: ۴۳۳-۴۴۳ ق) بود و «پارسی و پهلوی نیک دانستی و او را پیروزان معلم گفتندی». پیروزان، به فرمان امیر خود، کتابی از پهلوی به پارسی دری ترجمه کرده بود. به گفته شهردان بن ابی‌الخیر، این کتاب «همانا ورقی پانصد و بیش تر تا دوهزار ورق بود». از چکیده‌ای که شهردان از این کتاب نقل می‌کند، می‌توان حدس زد که اصل کتاب، ترجمه یکی از نگارش‌های *حدای‌نامه* بوده باشد، با داستان‌هایی متفاوت از آنچه در *شاهنامه* فردوسی می‌بینیم. برخی از روایاتی که شهردان از این کتاب نقل کرده است، هم‌چون دو روایت از رستم با عنوان «داستان کشتن ژنده‌پیل در طفولیت» و «خون جدّ خود خواستن و گرفتن دژ» و دیگر روایت «آوردن کی‌قباد و به پادشاهی نشاندن» جزو روایات الحاقی *شاهنامه* فردوسی نیز دیده می‌شوند (خالقی‌مطلق، ۱۳۹۰ الف: ۹۶۳ - ۹۶۴). خالقی‌مطلق در مورد *گردنامه* رستم لارجانی نیز معتقد است که این منظومه، صورت منظوم روایت پیروزان بوده است (همان).

از دیگر *شاهنامه‌های* رایج در زمانه خاقانی، می‌توان به *شاهنامه ابوالمؤید بلخی* اشاره کرد. «بعضی از نویسندگان و مورخان ایرانی، از سده‌های چهارم تا هفتم ق، مطالبی از کتاب *شاهنامه ابوالمؤید بلخی* نقل کرده‌اند که هم حاکی از رونق و اهمیت آن است و هم نشان می‌دهد که این کتاب تا قرن هفتم ق موجود بوده و بعد از آن به فراموشی سپرده شده است» (میرافضلی، ۱۳۹۰: ۸۸).

یکی از *شاهنامه‌هایی* که تأثیری بسیار بر شعر فارسی تا پایان سده ششم هجری نهاده است، *شاهنامه مسعودی* (اواخر سده سوم و اوایل سده چهارم) است که البته چیزی از آن باقی نمانده است مگر سه بیت. البته در برخی از متون کهن اشاره‌هایی به این *شاهنامه* شده است. از جمله مطهر بن طاهر مقدسی در کتاب *آفرینش و تاریخ* (تألیف به سال ۳۵۵ ق). علاوه بر ذکر سه بیت از این *شاهنامه*، می‌گوید: «منظومه مسعودی نزد ایرانیان محترم و عزیز بود، زیرا آن را به منزله تاریخ خویش تصور می‌کردند و تصاویری بر آن می‌افزودند» (مقدسی، ۱۳۷۴: ۵۲۲). هم‌چنین ثعالبی نیز در کتاب *غرر اخبار ملوک الفرس* (تألیف پیش از ۴۱۲) در دو مورد به *منظومه مسعودی*<sup>[۱]</sup> اشاره می‌کند. در *کوش‌نامه* ایران‌شان بن ابی‌الخیر نیز به این *شاهنامه* اشاره شده است (ابیات ۷۳۳۴-۷۳۳۶). همین اشاره مقدسی به این که این *شاهنامه* نزد ایرانیان محترم و عزیز بوده، ظن ما را نسبت به این که شاعران فارسی‌زبان تا پایان سده ششم هجری، کم‌تر از روایات *شاهنامه* فردوسی بهره برده‌اند تقویت می‌کند. خاصه این که *شاهنامه مسعودی* تنها نبوده و *شاهنامه ابوعلی*

بلخی نیز وجود داشته است. البته شاهنامه منثور ابومنصوری را نیز نباید فراموش کرد: «بنابر تصریح خود فردوسی حتّاً متن منثور شاهنامه ابومنصوری نیز در بین عموم خواننده می‌شده است و بسیاری شیفته شنیدن روایات آن بودند» (آیدنلو، ۱۳۹۰ الف: ۲۸۰).  
چُن از دفتر این داستان‌ها بسی همی خواند خواننده بر هرکسی  
[جهان دل نهاده بر این داستان همان بخردان نیز و هم راستان]  
(فردوسی، ۱۳۹۳: ۱/ ۱۳)

اما در مورد این‌که خاقانی از شاهنامه‌ای غیر از شاهنامه فردوسی بهره برده باشد، شواهدی وجود دارد. نخست این‌که با بررسی آثار نظم و نثر فارسی - به غیر از متون حماسی - تا پیش از سده هفتم هجری، متوجه می‌شویم که اغلب آنان تأثیر کمی از شاهنامه فردوسی پذیرفته‌اند و اشارات نویسندگان و شعرای آن دوره به داستان‌های شاهنامه، با کلام فردوسی مطابقت ندارد و باید گفت که شاهنامه فردوسی از سده هفتم به بعد تاثیری به‌سزای بر ادبیات پس از خود گذاشته است. امیدسالار (۱۳۹۰ الف: ۱۰۸۰) در مورد نویسنده داراب‌نامه (طرسوسی) می‌گوید: «ظاهراً با شاهنامه هم آشنا بوده است... اما بر من معلوم نیست که منظورش از شاهنامه، شاهنامه فردوسی است یا یکی دیگر از شاهنامه‌های معمول آن زمان». نحوی نیز می‌گوید: «نام و کارکیایی بسیاری از پهلوانان بزرگ حماسی در متن‌های ادبی - غیر از شاهنامه - مانند دیوان فرّخی، منوچهری، امیرمعزی، خاقانی... اشاره می‌شود و از برخی نشانه‌ها پیداست که مأخذ گفتار بعضی از این شاعران کتابی غیر از شاهنامه بوده است (کوسج، ۱۳۸۷: چهل و نه).

پیش از این، چند تحقیق مفصّل در زمینه تأثیر شاهنامه بر شعر خاقانی صورت گرفته است. از جمله می‌توان به آثار زیر اشاره کرد: اسلامی‌نژاد (۱۳۷۲) در مقاله «خاقانی و شاهنامه» به بررسی تأثیر فردوسی بر خاقانی در دایره تلمیحات و اشارات داستانی پرداخته و چند نمونه از آن‌ها را فهرست‌وار به‌دست داده است. اردلان جوان (۱۳۷۵) در کتاب «تجلی شاعرانه اساطیر و روایات تاریخی و مذهبی در اشعار خاقانی» تجلیات اساطیر و روایات تاریخی و مذهبی را در شعر خاقانی از جنبه ادبی بررسی می‌کند، اما وارد بحث نقد منابع نمی‌شود. نوریان (۱۳۸۰) در مقاله «خاقانی بر خوان رنگین فردوسی» به ذکر چند نمونه از تلمیحات خاقانی به اشخاص و داستان‌های شاهنامه پرداخته و بررسی‌های وی جنبه کلی دارد. آیدنلو (۱۳۸۳ و ۱۳۸۶) نیز در مقاله «نکته‌هایی درباره تلمیحات شاهنامه‌ای خاقانی» به بررسی تلمیحات شاهنامه‌ای خاقانی می‌پردازد و تأکیدش بیشتر بر شاهنامه فردوسی است و در مواردی که تلمیح خاقانی با کلام



فردوسی مطابقت نمی‌کند، ریشه آن‌ها را در منابع تاریخی می‌جوید. اما روی کرد تحقیق حاضر، در هیچ‌کدام از این آثار دیده نمی‌شود و تأکید این مقاله بر تأثیرپذیری خاقانی از شاهنامه‌های پیش از فردوسی، خاصه شاهنامه مسعودی مروزی است. حیدریان و هم‌کارانش (۱۳۹۷) هم در مقاله‌ای با عنوان: «چند روایت شفاهی و عامیانه از شاهنامه در تلمیحات حماسی دیوان خاقانی» به بررسی پیشینه برخی از این تلمیحات پرداخته‌اند.

## بحث و بررسی

### ۱- ارژنگ

خاقانی در قصیده‌ای گوید:

یک دو روز این سگ‌دلان انگیخته در شیرلان / شورش کارژنگ در مازندران انگیخته  
(خاقانی، ۱۳۸۸: ۳۹۸)

اما خاقانی در این بیت به کدام شورش ارژنگ اشاره می‌کند؟ در شاهنامه فردوسی سخنی از شورش ارژنگ به میان نیامده است. کلید این معما در کوشش‌نامه است. در این منظومه به شورش سیاهان مازندران<sup>[۲]</sup> از جمله ارژنگ و سنجه و دیو سپید و اولاد و غندی و ... در زمان پادشاهی کی‌کاووس اشاره شده است:

دگر دیوستان و دیو سپید	چو ارژنگ و اولاد و غندی و بید
همه پهلوان و همه نام‌دار	برآشفتم نوبی بدان روزگار
سپاهی فراز آمد از کوه و دشت	که گردون از ایشان همی خیره گشت
سپاهی دوباره هزاران هزار	فراز آمدند از در کارزار
به بالا یکایک درخت بلند	همه نام‌دار و همه زورمند
به پیش اندرون سنجه و باربید	چپ و راست، ارژنگ و دیو سپید
زنوبه به راه سوان آمدند	چو سیل سپاه روان آمدند
گرفتند سرتاسر باختر	بپرداختند آن همه بوم و بر
	(ابی‌الخیر، ۱۳۷۷: ۶۵۶-۶۵۷)

خود ایران‌شان تصریح می‌کند که منبع او در شرح جنگ‌های ایرانیان با سیاهان بجه و نوبی در کشور باختر، شاهنامه مسعودی است (ابی‌الخیر، ۱۳۷۷: ۵۳۶) و خوانندگان را برای خواندن داستان کامل این نبرد، به شاهنامه مسعودی ارجاع می‌دهد. (خالقی‌مطلق، ۱۳۹۰: ب: ۸۴). این روایت، فرضیه استفاده خاقانی از شاهنامه مسعودی مروزی و تلمیح او به این شاهنامه را تقویت می‌کند.

هیچ شاهدی در شعر خاقانی وجود ندارد که او منظومه کوشش‌نامه را خوانده باشد و هم‌چنین با توجه به این‌که ایران‌شان، این منظومه را در حدود سال ۵۰۱ تا ۵۰۴ ق.

سروده است (ابی‌الخیر، ۱۳۷۷: ۴۳-۴۵)، به نظر نمی‌رسد در این فاصله کوتاه<sup>[۳]</sup> نسخه‌ای از این متن به شروان، و به دست خاقانی رسیده باشد. خاقانی تنها در یک بیت، آن هم به صورت ایهام‌تبادر، از «کوش» نام می‌برد و البته این‌که او خود به این مسأله آگاه بوده، به هیچ وجه قطعی نیست، زیرا در هیچ جای دیوانش از «کوش» نامی نبرده است. این بیت در یکی از غزلیات او آمده است:

کجا یارم که با تو باز کوشم      که تو با رستم ای جان هم نبردی

(خاقانی، ۱۳۸۸: ۶۸۵)

نکته مهم دیگر در این باره، روایت دین‌کرد نهم (فرگرد ۲۰) است که اشاره می‌کند پس از غلبه فریدون بر ضحاک، دیوان مازندران به آن دیار هجوم آوردند و مردم را اذیت و آزار کردند، به حدی که مردم از فریدون در مقابل ستم آن‌ها یاری خواستند. به گفته دین‌کرد، در جنگ با دیوان مازندر، از بینی راست فریدون برف و سرمای شدید و از بینی چپ او سنگ‌هایی به بزرگی خانه بیرون می‌ریخت (تفضلی، ۱۳۹۷: ۱۰۸). این روایت در بندهش (فصل ۲۳، فقرات ۲ و ۳) هم آمده است که در زمان سلطنت اژی‌دهاک زن جوانی با یک دیو و مرد جوانی با یک پری به هم پیوستند از اختلاط آنان زنگی‌های سیاه‌پوست به وجود آمدند وقتی که فریدون به سر کار آمد آن‌ها را از ممالک آریائی بیرون نموده به ساحل دریا راند اما پس از استیلای عرب دگرباره به ممالک آریایی داخل شدند (فربغ دادگی، ۱۳۹۵: ۸۴؛ یشت‌ها، ۱۳۴۷: ۱۹۰) در *مجم‌التواریخ و القصص* آمده است: «و فریدون قارن کاوه را به چین فرستاد تا کوش پیل‌دندان را بگرفت؛ بعد از آن به مازندران مغرب رفت و کروض شاه آن را بگرفت... و بعد از مدتی عاصی گشت و پسر کروض مازندرانی، هریده، دیگر باره سپاه آورد و شاه سام نریمان را بفرستاد تا وی را بکشت» (*مجم‌التواریخ و القصص*، ۱۳۱۸: ۴۱-۴۲). شورش سیاهان مازندران به سرکردگی ارژنگ و دیگر دیوان، تصویری مکرر در ادبیات حماسی ایران است که در *شاهنامه* فردوسی هم به نحوی دیده می‌شود و پس از آن در *طومارهای تقالی* به فراوانی آن را می‌بینیم و نبردهای قارن، گرشاسب، نریمان، رستم و فرزندان او با دیوان مازندران در روایات *طومارهای تقالی* مندرج است.

اما در این‌جا نکته مهم دیگری پیش می‌آید. خالقی‌مطلق (۱۳۹۱: ۸۴) معتقد است که پهلوان *شاهنامه* مسعودی مروزی، کوش است و ما گفتیم که خاقانی به *شاهنامه* مسعودی بسیار نظر داشته است. با این حال چطور او در آثار خود هیچ نامی از کوش نبرده است؟ به نظر می‌رسد که اشتباهی صورت گرفته باشد. خالقی‌مطلق در مورد *شاهنامه* مسعودی



می‌گوید: «شاهنامه مسعودی مانند شاهنامه فردوسی، آمیخته‌ای از تاریخ و داستان بوده است، بدین‌گونه که اثر او تاریخ شاهان را از کیومرث تا پایان یزدگرد در برداشت و در سرگذشت برخی شاهان داستان‌هایی نیز افزوده شده بود» (همان). می‌دانیم که شاهنامه مسعودی «چندان طولانی نبوده است، زیرا فردوسی می‌گوید که پیش از وی منظومه‌ای که بیش از سه هزار بیت باشد سروده نشده است»<sup>[۴]</sup> (کوسج، ۱۳۸۷: هجده) حال چگونه می‌شود منظومه‌ای که کم‌تر از سه هزار بیت بوده و شامل تاریخ شاهان از کیومرث تا یزدگرد نیز می‌شده است، در شرح دلاوری‌های کوش بوده باشد؟ به نظر نمی‌رسد که کوش، پهلوان شاهنامه مسعودی، بوده باشد و صرفاً به این دلیل که شاهنامه مسعودی از منابع ایران‌شان در به نظم درآوردن کوش‌نامه بوده، نمی‌توان استدلال کرد که کوش، پهلوان منظومه مسعودی نیز بوده است، بلکه باید گفت که در این شاهنامه روایتی از داستان کوش هم موجود بوده است. هم‌چنین خالقی مطلق می‌گوید: «شاهنامه مسعودی شباهت‌هایی با شاهنامه فردوسی دارد، ولی مازندران در منظومه مسعودی در مصر است» (همان: ۸۴). باید گفت که در شاهنامه فردوسی هم مازندران در همان حدود است و در مقدمه شاهنامه ابومنصوری تصریح شده است که به شام و یمن، مازندران می‌گویند (قزوینی، ۱۳۸۹: ۱۹۳-۱۹۴؛ همو، ۱۳۳۲، ۲/ ۴۶-۴۹).

## ۲- زال

خاقانی در بیتی به داستان زندانی شدن زال در قفس آهنی توسط بهمن اشاره می‌کند:

چون زال بسته قفصم نوحه زان کنم      تارحمتی به خاطر بهمن درآورم<sup>[۵]</sup>  
(خاقانی، ۱۳۸۸: ۲۴۰)

این داستان در بهمن‌نامه چنین آمده است:

هم آن‌گاه بهمن برآورد سر	به دژخیم فرمود کورا ببر
که نتوانم او را به دو دیده دید	سرش بی‌گمانی بباید برید
هنوزش زبان تیز چون خنجر است	یکی خنجری تیزش اندر خور است
ز پیشش بردند و کردند بند	وزان پس بفرمود شاه بلند
از آهن یکی تنگ و کوتاه قفس	که زندان ندید آن‌چنان هیچ کس
در آن بند کردند مر زال را	چو مرغان مران هفت‌صد سال را
	(ابی‌الخیر، ۱۳۷۰: ۳۲۱)



اما به نظر نمی‌رسد خاقانی کتاب *بهمن‌نامه* ایران‌شان را خوانده باشد، چراکه این کتاب متعلق به اواخر سده پنجم هجری قمری است و بعید می‌رسد به دست خاقانی رسیده باشد. بنابراین باید بر آن باشیم که خاقانی این داستان را نیز از *شاهنامه‌ای* دیگر برگرفته باشد.

این روایت، در *مجم‌التواریخ* (۱۳۱۸: ۵۳)، *حبیب‌السیر* (۱۳۶۲، ۲۴۰/۱) و هم‌چنین در *احیاء‌الملوک* سیستانی (۱۳۴۴: ۴۱) هم آمده است (هم‌چنین: یاقعی و براتی، ۱۳۸۶: ۵). مؤلف *مجم‌التواریخ* تصریح می‌کند که روایت مرگ زال را از *بهمن‌نامه* نقل کرده است، اما در این منظومه سخنی از مرگ زال به میان نیامده است. مگر این‌که به *بهمن‌نامه‌ای* دیگر قائل باشیم که احتمالاً منثور بوده و منبع مشترک ایران‌شان و خاقانی بوده است. این داستان در *داراب‌نامه طرسوسی*<sup>[۶]</sup> (۱۳۸۸: ۵/۱)، *تاریخ‌گزیده* مستوفی (۱۳۸۷: ۹۴)، *حبیب‌السیر* خواندمیر (۱۳۶۲، ۲۰۴/۱)، *طومار نقالی شاهنامه* (۱۳۹۱: ۸۸۵-۸۷۸)، *طومار هفت‌لشکر* (۱۳۷۷: ۵۲۶) و *طومار کهن شاهنامه فردوسی* (۱۳۷۴: ۸۴۶) هم آمده است. ثعالبی در کتاب *غرر اخبار ملوک الفرس* در دو مورد به *شاهنامه* مسعودی اشاره کرده است و یکی از آن موارد داستان سلطنت بهم‌ن پسر اسفندیار و لشکرکشی او به سیستان و جنگ با زال است: «مسعودی مروزی در مزدوج خود به فارسی می‌نویسد که بهم‌ن، زال را کشت و تنی از کسان او را زنده نگذاشت» (ثعالبی، ۱۹۰۰: ۳۸۸؛ خالقی‌مطلق، ۱۳۹۰ ب: ۸۴). هم‌چنین روایت کشته‌شدن زال به دست بهم‌ن در *تاریخ طبری* (۱۳۷۵: ۱۲/۴۸۴)، *تاریخ بلعمی* (۱۳۸۶: ۶۲۴ - ۶۲۵)، *اخبار الطوال* دینوری (۱۳۶۴: ۵۱)، *مروج‌الذهب* مسعودی (۱۳۹۰: ۱/۲۲۵) و *فارس‌نامه ابن‌بلخی* (۱۳۶۳: ۵۲) هم آمده است. به نظر می‌رسد این روایت از *شاهنامه* مسعودی به شعر خاقانی راه پیدا کرده باشد، اما این‌که این داستان با واسطه به خاقانی رسیده باشد یا بی‌واسطه، بر ما روشن نیست.

### ۳- سرخاب/ سهراب

نام فرزند رستم در *شاهنامه* «سهراب»<sup>[۷]</sup> است، اما در روایات عامیانه و طومارهای نقالی، منظومه *کهن علی‌نامه* (مورخ ۴۸۲ ق.)، *نزهت‌نامه* علایی، کتاب *النقض* قزوینی رازی (طومار هفت‌لشکر، ۱۳۷۷: بیست و دو)، *شهنشاه‌نامه* احمد تبریزی (۱۳۹۷: ۶۰۹، ۷۷۹)، *برزونامه* کهن (کوسج، ۱۳۸۷: ۹) و هم‌چنین در برخی منابع تاریخی مانند *تاریخ طبرستان* (بی‌تا، ۱/ ۸۲) این نام «سرخاب» ضبط شده است. خاقانی نیز در شعر خود از نام اخیر استفاده کرده است:



به روی زال و سرخاب پنبه و ابره به حیز و خشنی این زال گشته آن سرخاب  
(خاقانی، ۱۳۸۸: ۵۵)

سهم تو قطران کند نطفه سرخاب و زال تیغ تو زبیک کند زهره گرشاسب و شم  
(همان: ۲۶۴)

محبوب در مورد نقالان می‌گوید: «با این حال، در همان متن داستان نقال نیز بسیار مطالب وجود دارد که در مآخذ وی نیست. از جمله نام بسیاری از قهرمانان، شرح و بسط بسیاری از روی‌داده‌ها که مصنف در اصل کتاب به اختصار از آن گذشته است، در ضمن داستان‌پردازی گوینده می‌آید. آیا قصه‌خوان این مطالب را فی‌المجلس می‌آفریند؟ چنین تصویری درست نیست. چه می‌بینیم که وی بارها داستان را با همان شرح و بسط باز می‌گوید و در بردن نام هیچ‌یک از قهرمانانی که در شاخ و برگ داستان وی می‌آیند، هرگز اشتباه نمی‌کند. دیگر این که بسیاری از این داستان‌ها چنان مرتب و به‌سامان و موافق اصول داستان‌سرایی است که نمی‌توان پنداشت ذوق نقال آن را در همان لحظه آفریده باشد. وانگهی، بسیاری از قصه‌خوانان این شاخ و برگ را به یک سیاق و با یک روش باز می‌گویند. مثلاً نام پدر تهمینه، شاه سمنگان، در شاهنامه نیامده است؛ ولی همه قصه‌خوانان می‌دانند که نام او سهرم‌شاه سمنگانی است و همه وی را بدین نام یاد می‌کنند. از سوی دیگر، همه گویندگان که دارای ذوق آفرینش هنری نیستند و حتا بعضی از آنان چنان عاری از ذوق و کم‌سوادند که به زحمت و با تلقین و تکرار بسیار می‌توان لفظی را که به غلط ادا می‌کنند در گفتارشان اصلاح کرد» (محبوب، ۱۳۷۴: ۸۱).

بسیاری از نام‌های دیگر نیز در طومارها دیده می‌شوند که با ضبط آن‌ها در شاهنامه فردوسی متفاوتند و اعتقاد اهل تحقیق بر این است که این نام‌ها، صورت عامیانه نام‌های شاهنامه است. اما این اعتقاد درست نیست. برای مثال نام فرانک (مادر فریدون) در طومارها به صورت «فرارکت» آمده است. این صورت بسیار شبیه است به ضبط «فرارنگ» که در کوشنامه آمده و می‌دانیم که شاهنامه مسعودی مروزی، یکی از منابع ایران‌شان بوده است. در *مجم‌التواریخ و القصص* (۱۳۱۸: ۲۷) هم «فری‌رنگ» آمده؛ پس دور نیست اگر تصور کنیم صورت نام‌هایی که در طومارها آمده، منشأیی غیر از شاهنامه فردوسی دارند و چون ضبط آن‌ها با ضبط مختار فردوسی مشابه نیست، نمی‌توان حکم کرد که عامیانه و بی‌ریشه هستند. به این نکته نیز باید توجه کرد که: «کهن‌ترین اسناد مربوط به نقالی از دوره صفویان به بعد است، ولی بنا بر قراینی محتملاً سابقه آن به چندصد سال پیش از این زمان می‌رسد» (آیدنلو، ۱۳۹۰ الف: ۲۸۳). به این ترتیب، اگر بپذیریم که سابقه

نقالی به سده‌های پنج و ششم هجری می‌رسیده است، باید به این مسأله نیز معترف باشیم که نقالان در آن دوران، از شاهنامه‌های پیش از فردوسی \_ که طبق شواهد تا سده هفتم هجری نیز موجود بوده‌اند\_ تأثیری به‌سزا پذیرفته‌اند. اغلب طومارهای نقالی فاقد قسمت تاریخی شاهنامه است. ممکن است گفته شود با توجه به کمبود کاغذ و حجم بسیار شاهنامه، برخی از راویان فقط قسمت‌های پهلوانی روایات ملی را استنساخ می‌کردند تا زودتر فراهم آید و زودتر به سمع شنوندگان این داستان‌ها برسد، اما به‌نظر می‌رسد منابع این طومارها که شاهنامه‌های پیش از شاهنامه فردوسی هستند، اصلاً قسمت‌های تاریخی را نداشته‌اند، چنان‌که اکبری مفاخر می‌گوید: «در شاخه شرقی سپهر زمانی هفت‌لشکر فارسی با طومار نقالی ۱۱۳۵ ق. و دست‌نویس‌های رستم‌نامه ۱۲۴۵ ق. مجلس و رستم‌نامه ۱۲۴۵ ق. ملک و هفت‌لشکر فارسی ۱۲۹۲ ق. هم‌سان است. بنابراین آثاری برجسته که در ساختار طومار نقالی و با نام‌های هفت‌لشکر و رستم‌نامه به‌صورت کامل به ما رسیده‌اند، در سپهر زمانی یک‌سان «کیومرث تا بهمن» و در یک سنت/ نوع ادبی قرار دارند، اما با نام‌هایی متفاوت معرفی شده‌اند. این سپهر زمانی و نوع ادبی پیونددهنده متون نقالی به شاهنامه ابوالمؤید بلخی و شاهنامه پیروزان هستند. با توجه به خلاصه‌ای که از این دو شاهنامه در تاریخ سیستان (۱-۳۸) و نزهت‌نامه علایی (ابی‌الخیر، ۱۳۶۲: ۳۱۷-۳۴۴) بر جای مانده است، این آثار نیز در سپهر زمانی کیومرث تا بهمن بوده‌اند<sup>۸۱</sup> و رویکرد نوع ادبی متون نقالی به آن‌ها برمی‌گردد. نگارنده بر آن است که متون نقالی ما ساخته و پرداخته نقالان دوره صفوی نیست، بلکه این متون با واسطه‌هایی- البته با رویکرد گفتاری- به شاهنامه ابوالمؤید بلخی و شاهنامه پیروزان یا منابع آن‌ها و یا رونوشت آن‌ها بازمی‌گردند که به دلیل علاقه عامه مردم به گونه نقل و داستان منتقل شده و افزایش و کاهش‌های گسترده‌ای در آن‌ها به‌وجود آمده است» (اکبری مفاخر، ۱۳۹۳: ۱۴۸؛ همان، ۱۳۹۵: ۱۶-۱۷).

با این شواهد شاید بتوان گفت که در یکی/ برخی از شاهنامه‌های پیش از شاهنامه فردوسی، نام سهراب به صورت «سرخاب» ضبط شده بوده است و تمام این منابع که ذکر شد، تحت تأثیر آن شاهنامه بوده است. گویا این نام (سرخاب) در آن دوران بسیار مشهورتر از صورت «سهراب» بوده است. ابوریحان در ذکر سلسله‌نسب مادری قابوس بن وشمگیر می‌گوید: «دایی شمس‌المعالی رستم‌بن شروین‌بن قارن‌بن شهریار بن شروین‌بن سرخاب‌بن باوبن شاپور بن کیوس بن قباد است که پدر انوشیروان بود» (بیرونی، ۱۳۸۶: ۶۳). معین نیز گوید: «در سلسله ملوک طبرستان دو تن را سرخاب و یکی را سهراب نوشته‌اند.



(تبریزی، ۱۱۹۵ / ۲؛ وراوینی، ۱۳۵۵: ۱ / بیست و دو؛ رستگارفسایبی ۱۳۷۹: ۱ / ۵۶۹؛ طومار هفت/شکر ۱۳۷۷: ۳۱۰؛ زرین‌قیانامه، ۱۳۹۳: ۲۸۵).

در تاریخ طبرستان آمده است: «و پسر او سرخاب به طلب او توران و ایران و هند و روم جهان می‌پیمود، عاقبت به زمین رویان بلیکش موضعی است، به هم افتادند و میان ایشان به حکم آن که یک‌دیگر را نشناختند مصاف رفت، سرخاب ازو زخم یافت به پدر وعید کرد چنان که در شاهنامه مکتوب است پدر را معلوم شد که پسر اوست تابوتش برگرفت که به زاول بود چون به ساری رسید آن‌جا که قصر طوس بود فرونهاد تا که حرارت هوا کم‌تر شود، برگیرد خود اتفاق نیفتاد و می‌گویند گور او آن‌جاست» (ابن‌اسفندیار، بی تا: ۸۲).

دو نکته از این روایت برمی‌آید. یکی این که می‌گوید «چنان که در شاهنامه مکتوب است» و نشان می‌دهد که مراد ابن‌اسفندیار، شاهنامه فردوسی نیست و نکته دوم این که در همین شاهنامه که وی به آن اشاره می‌کند، نام سهراب به صورت «سرخاب» ضبط شده و ظن ما را از استفاده شعرا از شاهنامه‌ای غیر از شاهنامه فردوسی افزون می‌کند، چرا که وی تصریح می‌کند که در شاهنامه مکتوب است. آیدنلو می‌گوید: «به استناد این تفاوت‌ها به‌ویژه انتقال محل وقوع نبرد رستم و سهراب به ناحیه‌ای در شمال ایران، به احتمال بسیار گزارش ابن‌اسفندیار بر پایه روایتی شفاهی از داستان شاهنامه در میان مردم طبرستان بوده است» (آیدنلو، ۱۳۸۷: ۷۶). این مسأله بعید به نظر می‌رسد و نمی‌توان به سادگی مورّخی را که منابع پیشین را در دست داشته به استفاده از روایات شفاهی متّهم کرد و اتفاقاً این که محل وقوع نبرد رستم و سهراب در ناحیه‌ای در شمال ایران است، نشان می‌دهد که باز هم نبرد بین یک ایرانی و یک مازندرانی (مازنداران مصر) است و این روایتی کهن است.

اما خاقانی تلمیحاتی نیز به شخصیت‌های بخش تاریخی شاهنامه<sup>[۹]</sup> (پس از پادشاهی بهمن) دارد و این مسأله نشان می‌دهد که منبع وی، تنها شاهنامه ابوالمؤید بلخی نبوده و ظن ما را نسبت به بهره‌گیری وی از شاهنامه‌های دیگر، به‌ویژه شاهنامه مسعودی مروزی را -که شامل بخش تاریخی نیز بوده است- بیش‌تر می‌کند.

نکته دیگر در مورد سرخاب/سهراب، ضرب‌المثل معروف «نوش‌دارو پس از مرگ سهراب» است. آیدنلو می‌گوید: «ضرب‌المثل نوش‌دارو پس از مرگ سهراب از امثال مشهور فارسی است که سابقه کاربرد آن در شعر به سده‌های ششم و هفتم و آثار اثیر اخسیکتی و عطار می‌رسد:

بکوش آن که پس از گفت وی جگر نکنی  
که نوش دارو بعد از اجل ندارد سود  
(اخصیگتی، ۱۳۳۷: ۴۲۲)

اگرچه روستم را دل بیژمرد  
چه سود از نوش دارو چون پسر مرد  
(عطار، ۱۳۸۷: ۳۰۵ / ۴۲۹۵)

یا مگر آه دل رستم دستان این دم  
نوش دارو به بر کشته پسر می آرد  
(عطار، ۱۳۶۲: ۷۶۶)

آیدنلو می گوید: چنان که یکی از شاهنامه شناسان توجه کرده اند، در روایت رستم و سهراب شاهنامه، کاووس از دادن نوش دارو به رستم پرهیز می کند و اساساً سخنی از فرستادن نوش دارو نیست که دیر رسیده باشد (← خطیبی) اما در گزارش های نقالی و شفاهی / عامیانه از این داستان، کاووس - به علل و زمینه سازی های مختلف که در این روایت آمده - سرانجام نوش دارو را می دهد / می فرستد، ولی داروی درمان بخش پس از کشته شدن سهراب می رسد (← انجوی شیرازی، ۱۳۶۹: ۲ / ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱ - ۱۳۲؛ داستان رستم و سهراب، ۱۳۶۹: ۳۵۳). از این روی، دور نیست که مأخذ مثل معروف در شعر «رسمی» فارسی، روایت های نقالی و شفاهی / مردمی داستان رستم و سهراب بوده باشد نه متن شاهنامه فردوسی. این حدس محتمل اگر قرینه استواری برای رواج نقالی در سده های شش و هفت هجری - در حد تأثیرگذاری بر شعرایی مانند عطار - نباشد، حداقل نشان می دهد که یکی دو قرن پس از پایان نظم شاهنامه، روایت هایی دیگر از بعضی داستان های آن در میان مردم پدید آمده و در کنار گزارش فردوسی رایج بوده است» (آیدنلو، ۱۳۸۸: ۴۵). آیدنلو در پی نوشت شماره ۱۴ همین مقاله اشاره می کند که: «دلیل مهم دیگری که رواج روایت های مختلف از داستان رستم و سهراب را در سده های گذشته تأیید می کند، گزارش تاریخ طبرستان در اوایل قرن هفتم است که در جزئیات با روایت فردوسی تفاوت دارد (ابن اسفندیار، بی تا: ۸۲ / ۱؛ همان: ۵۹).

به نظر نگارنده بعید نیست که این روایت نیز در یکی از شاهنامه های پیش از فردوسی به همین شکل نقل شده باشد و نمی توان حکم کرد که چون در شاهنامه فردوسی نیست، پس عامیانه است و منبعی شفاهی دارد. روایت دیر رسیدن نوش دارو در چند طومار نقالی از جمله نثر نقالی شاهنامه (۱۳۹۷: ۱۴۸) و شاهنامه نقالان (زریری، ۱۳۹۶: ۲۱۳۵؛ همو، ۱۳۶۹: ۳۵۳) و هم چنین در / حیات الملوک سیستانی (۱۳۴۴: ۲۹) هم آمده است.

گرچه، تأثیر روایات عامیانه بر شعر خاقانی را نمی توان انکار کرد. برای مثال در این دو

بیت:



بماناد شاه کیان کز جلالش سریر کیان تاج کیوان نماید  
(خاقانی، ۱۳۸۸: ۱۳۲)

تاج کیوان است نعل اسب آن تاج کیان کز سخا دست و دلش دریا و کان افشاندند  
(خاقانی، ۱۳۸۸: ۱۰۹)

هم‌نشینی واژگان «کیان» و «کیوان» نشان می‌دهد که خاقانی نیز به همان معنای عامیانه واژه «کیان» که عبدالقادر بغدادی در کتاب *لغت شهنامه* آورده است، اعتقاد دارد. در این فرهنگ ذیل واژه «کی» آمده است: «معروف است و به معنی پادشاه عظیم‌الشأن است که به سبب علو و رفعت از کیوان گرفته شده است» (بغدادی، ۱۳۸۲: ۳۲۵).

#### ۴- فرامرز

خاقانی در بیتی می‌گوید:

رستم‌ظفری بل که فرامرزشکوهی جمشیدفری بل که کیومرث‌دهایی  
(خاقانی، ۱۳۸۸: ۴۳۷)

داستان پهلوانی‌های فرامرز آن‌چنان که باید در *شاهنامه* فردوسی نیامده و این که خاقانی از ترکیب «فرامرزشکوه» استفاده می‌کند، نشان می‌دهد که او در این مورد نیز از منبعی دیگر استفاده کرده است. در این مورد یا از کتاب‌های با عنوان *اخبار فرامرز* استفاده کرده است و یا این که داستان پهلوانی‌های فرامرز را در *شاهنامه‌های* پیش از *شاهنامه* فردوسی خوانده است. خالقی‌مطلق می‌گوید: «چنان که از گزارش بلعمی (۱/ ۱۳۳؛ ۶۸۷/۲) و اشارات فرّخی سیستانی (۵۳، ۳۷۸) برمی‌آید، ماجراهای او (فرامرز)، به‌ویژه در سده‌های چهارم و پنجم ق، دارای شهرتی بزرگ بوده است و این مطلب از گزارش *تاریخ سیستان* (۷) که اخبار فرامرز را «جداگانه دوازده مجلد» ذکر کرده است، تأیید می‌شود» (خالقی‌مطلق، ۱۳۹۰: ۵۱۷). داستان‌های فرامرز در *طومارهای نقالی* هم آمده است و در این مورد هم فرضیه استفاده خاقانی از منبعی مکتوب - و نه روایات عامیانه - مطرح است.

#### ۵- کاوه

خاقانی در دوجا به این مسأله اشاره می‌کند که کاوه با پتک بر سر ضحاک می‌زند: [۱۰]

کاوه‌ام پتک زخم بر سر دیو در دکان کوره و سندان چه کنم  
(خاقانی، ۱۳۸۸: ۲۵۳)

کاوه که داند زدن بر سر ضحاک پتک کی شودش پایبند کوره و سندان و دم  
(همان: ۲۶۳)

آیدنلو می‌گوید: «در بعضی روایات مردمی از داستان‌های شاهنامه است که کاوه به جای فریدون، دست‌گیرکننده و کشنده ضحاک معرفی می‌شود» (آیدنلو، ۱۳۸۶: ۲۷۸؛ برای نمونه: انجوی شیرازی، ۱۳۶۹: ۲۳/۳).

با توجه به این که تصویرسازی‌های خاقانی با استفاده از تلمیحات داستانی، بدون ریشه و صرفاً ناشی از تخیلات شاعرانه نیست و هم با توجه به این که این روایت در برخی تواریخ، منظومه‌های پهلوانی و داستان‌های عامیانه شاهنامه نمود پیدا کرده است، دور از ذهن نیست اگر بگوییم شاعر در این مورد نیز منبعی مکتوب در دست داشته است. شاعر در بیتی دیگر نیز فریدون را قاتل ضحاک می‌داند:

خاصه سیمرغ کیست جز پدر روستم      قاتل ضحاک کیست جز پسر آبتی  
(خاقانی، ۱۳۸۸: ۳۳۵)

شاید این بیت نیز بتواند این فرضیه را قوت ببخشد که خاقانی روایتی دیگر از این داستان را در دست داشته است. آیدنلو (۱۳۸۶: ۲۷۳-۲۷۴؛ همو، ۱۳۸۳: ۱۰) نوشته: «در برخی از منابع مانند تاریخ طبری، ترجمه تفسیر طبری، غرر اخبار، مختصرالبلدان و الکامل ابن‌اثیر از کشته شدن ضحاک به دست فریدون سخن رفته است». در تاریخ بلعمی (۱۳۸۶: ۱۹۲) آمده: «... و آفریدون ظفر یافت و ضحاک را بگرفت و بکشت». با توجه به نظر نوری عثمان (نوری عثمان، ۱۳۵۴: ۳۱۸، ۳۲۷؛ میرافضلی، ۱۳۹۰: ۸۸-۸۹) مبنی بر بهره‌گرفتن بلعمی از شاهنامه ابوالمؤید بلخی، به نظر می‌رسد در این روایت نیز خاقانی به این شاهنامه نظر داشته و یا این که بگوییم مسعودی نیز در این روایت با ابوالمؤید هم‌داستان بوده و این داستان را به همین صورت نقل کرده است. در احیاءالملوک سیستانی (۱۳۴۴: ۲۴) که شامل تاریخ سیستان است، به کشته شدن ضحاک به دست فریدون اشاره شده است. در زرین‌قیانامه هم آمده است:

فریدون چو کشته است ضحاک شاه      گرفته از او تاج و دیهیم و گاه  
حمیران برآراسته لشکری      کمر تنگ بسته پی داوری ...  
(زرین‌قیانامه، ۱۳۹۳: ۹۶۷)

## ۶- ضحاک (اژدهای حمیری)

خاقانی در چند جا به حمیری بودن ضحاک اشاره می‌کند:

شیرخواران<sup>۱۱۱</sup> را به مغز و شیرمردان را به جان      طعم مار و شکار گرگ حمیر ساختند  
(خاقانی، ۱۳۸۸: ۱۱۴)

یا لعاب اژدهای حمیری      بر درفش کاویان خواهم فشانند  
(همان: ۱۴۲)



برده به رمح مارفش نیروی گاو آسمان چون تف گرز گاوسر شوکت مار حمیری  
(همان: ۴۲۳)

طفلی است ماه‌روی که از مار حمیری در ماه رایت پسر آبتین گریخت  
(همان: ۸۲۴)

این درحالی است که در شاهنامه فردوسی سخنی از حمیری بودن ضحاک نیست. «در برخی کتاب‌های کهن تنها از لشکرکشی و گرفتاری دوم او (کاووس) یاد شده و سرزمینی که به آن جا رفته به جای هاماوران «یمن» خوانده شده است، مانند تاریخ طبری، تاریخ بلعمی، مروج الذهب تجارب الامم، البدء و التاریخ، کامل ابن اثیر، فارس‌نامه پسر بلخی و طبقات ناصری» (کبا، ۱۳۵۳: ۳۳؛ آیدنلو، ۱۳۸۶: ۲۷۳؛ همو، ۱۳۸۳: ۱۰). مسعودی در مروج الذهب می‌گوید: «(ضحاک) جمشید را بکشت و درباره‌اش اختلاف کرده‌اند که ایرانی یا عرب بود. ایرانیان گفته‌اند که عرب بود... ابونواس به او بالیده و پنداشته که از مردم یمن بوده است، زیرا ابونواس وابسته سعدالعشیره یمن بود. وی گوید: ضحاک که شتران و حیوانات وحشی در گذرگاه‌های خود ستایش او می‌کنند، از ماست» (مسعودی، ۱۳۸۲: ۱/ ۲۱۹-۲۱۸). ثعالبی نیز در غرر اخبار ملوک الفرس همین را می‌گوید (ثعالبی، ۱۹۰۰: ۱۸). طبری (۲/ ۴۲۲)، ضمن نقل این روایت که کی کاووس دختر افراسیاب را به زنی گرفته بود، بر آن این را هم می‌افزاید که به قولی زن او دختر شاه یمن بود. (ابوعلی مسکویه، ۷۱؛ ابن بلخی، ۴۱؛ ابن اثیر، ۱/ ۲۷۹) «(به نقل از مقدسی، ۱۳۹۰: ۵۳۴ - ۵۳۵) پس مأخذ خاقانی در این مورد نیز، شاهنامه فردوسی نبوده است و با توجه به استفاده مورخان آن دوره، از خدای‌نامه‌ها و شاهنامه‌های موجود، مانند شاهنامه مسعودی مروزی و ابوالمؤید بلخی، شاید دور از واقعیت نباشد اگر بگوییم که در آن شاهنامه‌ها نیز ضحاک حمیری خوانده شده و خاقانی هم تحت تأثیر آن شاهنامه‌ها، یا -به نظر نگارندگان- به‌طور خاص تحت تأثیر شاهنامه مسعودی مروزی بوده است.

#### ۷- افراسیاب

خاقانی در چند جا به افسر افراسیاب<sup>۱۱۲</sup> اشاره می‌کند که در شاهنامه فردوسی به آن توجّهی خاص نشده و اهمّیتی ویژه ندارد. اما گویا در روایتی از شاهنامه که خاقانی آن را خوانده است، این افسر بسیار مهم و محلّ توجّه بوده است:

هدهد گفت از سمن نرگس بهتر که هست کرسی جم ملک او و افسر افراسیاب  
(خاقانی، ۱۳۸۸: ۴۳)



یا گهرهایی که در افسر نشاندن افراسیاب پیش شروان شاه کی خسرو نشان افشاندند  
(همان: ۱۰۷)

در *طومارهای نقالی* به این داستان اشاره شده است که در نبرد نخست رستم و افراسیاب، رستم تاج افراسیاب را از سر او می‌رباید و به نزد کی‌قباد می‌برد: «اما رستم خواست که او را (افراسیاب) چنان در سر دست به پیش شاه کی‌قباد برد و جنگ اول را با شاه ایران یاد دهد که در چنگ رستم کمر بند افراسیاب تاب نیاورد و آن کمر بند گسست افراسیاب از دست رستم بیفتاد و باز رستم از پشت رخسار خم شد و باز دست دراز کرد این مرتبه تاج افراسیاب به دست او آمد و رستم میل تاج او را گرفت و از جا برکند و افراسیاب گلوبند تاج واکرد تاج در دست رستم بمانده... و در آن وقت رستم رسید و تاج افراسیاب در دست و آن تاج را بر سر شاه کی‌قباد نهاد و شاه را خدمت کرد و به جای خود نشست و آن روز سرداران رستم را تاج بخش خواندند» (طومار نقالی شاهنامه، ۱۳۹۱: ۴۱۵، ۴۱۶). این روایت، هم‌چنین در *طومار هفت‌لشکر* (۱۳۷۷: ۱۶۱) و *طومار نایگی* (۱۳۹۶: ۲۳۵-۲۳۶) هم آمده است.

شاید این حدس دور از واقعیت نباشد که در یکی از شاهنامه‌های پیش از فردوسی، افسر افراسیاب بسیار مهم و جالب توجه بوده است.

#### ۸- جمشید

خاقانی می‌گوید:

گر چو جمشید جمع خاصان را  
اره بر سر برآری آه نکنند  
(خاقانی، ۱۳۸۸: ۸۶۰)

ترکیب «جمع خاصان» ایهام تناسب دارد به یکی از روایات *طومار نقالی* در مورد سرانجام جمشید به شرح زیر:

«قضایا جمشید چند روز می‌رفت در سر حدّ هند به گرمی افتاد و آفتاب در جمشید اثر کرد از دور درختی دید آمد که پای درخت استراحت کند و چند کس را دید که خوابیده‌اند از صدای پای جمشید بیدار شدند. جمشید را دیدند و شناختند و هر یک صورتی از بغل بیرون آوردند بر آن صورت نگاه کردند گفتند تو جمشیدی. ایشان زرخریده جمشید بودند که آن صورت‌ها به جانب هند می‌بردند. جمشید گفت ای نمک‌به‌حرامان آخر آقای شما بودم چون شد؟ ایشان قبول نفرمودند جمشید را گرفتند، به پیش ضحاک آوردند. چون چشم ضحاک بیدادگر بر جمشید افتاد فرمود تا بیرون کشیدند بر سر منار گذاشته به خواری تمام به مقام هلاکت رسانیدند که کار روزگار چنین است. آن وقت



ضحاک خاطر جمع شد که دیگر در دنیا از اولاد جمشید کسی نمانده و نیست از سر استقرار به عیش پادشاهی قیام نمود» (طومار نقلی شاهنامه، ۱۳۹۱: ۱۷۵).

هم چنین بر اساس این بیت گویا خاقانی روایتی در دست داشته است که طبق آن ضحاک با ارّه بر سر جمشید می زند و طبق این روایت، ضحاک از قسمت سر به سمت پایین جمشید را به دو نیم می کند. این روایت در تاریخ بلعمی (۱۳۸۶: ۱۸۰) آمده است: «و کشتن جمشید چنان بود که ارّه بر سرش نهاد تا پای به دو نیم کرد». با توجه به این که نوری عثمان (۱۳۵۴: ۳۱۸، ۳۲۷) «معتقد است که روایات اساطیری و پهلوانی ترجمه بلعمی اغلب برگرفته از شاهنامه ابوالمؤید است» (میرافضی، ۱۳۹۰: ۸۸ - ۸۹) و هم چنین با توجه به این که خود بلعمی (۱۳۸۶: ۱۸۰) در آخر همین مطلب می گوید: «... و سرگذشت های ایشان بسیار است و بسیار گویند. ابوامؤید البلخی یاد کند [به شاهنامه بزرگ]»، می توان گفت که خاقانی در این روایت، به شاهنامه ابوالمؤید بلخی نظر داشته و یا این که روایت مسعودی مروزی نیز شبیه به همین روایت ابوالمؤید بلخی بوده است و خاقانی در این جا هم از شاهنامه مسعودی مروزی بهره برده است. در تاریخ طبری آمده است که: «اما پادشاه (جمشید) از گفته خود نگشت تا خدا عز و جل بخت ناصر را بر او تسلط داد که گردنش بزد... ابوجعفر گوید: میان بخت ناصر و جم روزگاری دراز بود، مگر آن که ضحاک را در آن روزگار بخت ناصر گفته باشند» (طبری، ۱۳۷۵: ۱ / ۱۲۰). در طومار نقلی شاهنامه نیز آمده: «... پس مرا واجب شد که تو را به کین جمشید بکشم که ضحاک حرام زاده ارّه بر سر جمشید گذاشته» (طومار نقلی شاهنامه، ۱۳۹۱: ۶۶۴). در روایت نایگلی هم آمده است: «... از نسل شاه جمشیدم که ضحاک سگ بان او بود، ارّه ای بر فرق او گذاشته، او را هلاک گردانیده» (طومار جامع نقلی، ۱۳۹۶: ۳۵۹ - ۳۶۰).

طبق روایت فردوسی، ضحاک با ارّه جمشید را از کمر به دو نیم می کند:

نه من بیش دارم ز جمشید فر      که ببرید بیور میانش به ار  
(فردوسی، ۱۳۹۳: ۴۵۴ / ۵)

خاقانی در بیتی دیگر می گوید:

چهره خورشید و آن گه زحمت مشاطگی؟      مرکب جمشید و آن گه حاجت برگستوان؟  
(خاقانی، ۱۳۸۸: ۳۲۵)

این بیت، (جدا از آن که در این بیت، جمشید همان سلیمان است و مرکب او، باد) ممکن است نشان دهنده آن باشد که طبق روایتی که به دست خاقانی رسیده، مرکب جمشید آسیب ناپذیر بوده و نیازی به برگستوان نداشته است. اما این روایت با روایت

شاهنامه فردوسی تشابهی ندارد و از این هم بگذریم، یکی دانستن جمشید و سلیمان در شعر خاقانی، علاوه بر متون تاریخی کهن - که خود ریشه در *خدای‌نامه‌ها* داشتند - می‌تواند ریشه در *شاهنامه‌های* پیش از شاهنامه فردوسی داشته باشد. قائمی می‌گوید: «در مقابل هجمه‌های پس از اسلام به تاریخ و فرهنگ و شخصیت‌های ایران وارد شده بود، گروه‌هایی از ایرانیان کوشیدند تاریخ کهن خود را به پیام‌بران بنی‌اسرائیل پیوند دهند. قدیم‌ترین اشارات در این‌باره، در *البدء و التاريخ* مقدسی دیده می‌شود که از هم‌سانی سلیمان با جمشید، نمرود با ضحاک، ابراهیم با فریدون، یوسف و زلیخا با سیاوش و سودابه و ذوالقرنین با اسکندر یاد می‌کند» (قائمی، ۱۳۹۱: ۱۰۵ - ۱۰۶؛ مقدسی، ۱۳۷۴: ۱/ ۹۸، ۹۹، ۴۳۸، ۵۰۳، ۵۰۶) و از آن‌جا که خالقی مطلق (۱۳۹۰: ب: ۸۵) می‌گوید: «نگارنده، بعید نمی‌داند که شرح تاریخ شاهان ایران در تألیف مقدسی (*البدء و التاريخ*) چکیده‌ای از مطالب تاریخی یا تاریخی‌نمای همان *شاهنامه مسعودی* باشد»<sup>[۱۳]</sup> بدین ترتیب، بعید نیست که آمیختگی شاهان ایرانی و پیام‌بران بنی‌اسرائیل که در شعر خاقانی فراوان دیده می‌شود، برگرفته از همین منابع و از همه مهم‌تر، *شاهنامه مسعودی* مروزی باشد که نگارندگان معتقدند خاقانی به آن توجه زیادی داشته است.

### ۱۰- گیو و بیژن

خاقانی می‌گوید:

بس شکر کز منیژه و گیوم رسد که من شمعی به چاه تیره بیژن در آوردم  
(خاقانی، ۱۳۸۸: ۲۴۳)

بر اساس روایت *شاهنامه* فردوسی، گیو در ماجرای رهایی بیژن از چاه افراسیاب نقشی ندارد (وی در این داستان تنها نقش یک پیام‌آور را بازی می‌کند). مگر این‌که قبول کنیم که خاقانی روایت دیگری از این داستان را در اختیار داشته است. شواهد نشان می‌دهند که در همان سده‌های پنجم و ششم هجری قمری روایت دیگری از این داستان وجود داشته است. فرّخی سیستانی<sup>[۱۴]</sup> می‌گوید:

بیژن ار بستۀ تو بودی رسته نشدی به حیل ساختن رستم نیو از ارژنگ  
(فرّخی سیستانی، ۱۳۸۰: ۲۰۶)

طبق روایتی از این داستان که در اختیار فرّخی بوده، -مانند روایت فردوسی- بیژن در چاه ارژنگ گرفتار است. وی در چند جای دیگر نیز به این داستان اشاره می‌کند: که یارد آن‌جا رفتن مگر کسی که کند پسند بر گه شاهنشهی چه ارژنگ  
(همان: ۲۰۷)

مخالفانش چون بیژن اندر اول کار ز گه فتاده به چاه سراجۀ ارژنگ  
(همان: ۲۱۰)

نشست‌گاه تو بر تخت خسروانی باد نشست‌گاه عدوی تو در چه ارژنگ  
(همان: ۲۱۳)

می‌دانیم که مأخذ فرّخی سیستانی، شاهنامه فردوسی نبوده است؛ بنابراین می‌توان گفت که فرّخی این داستان را در یکی از شاهنامه‌های پیش از فردوسی خوانده است. در منظومۀ بیژن‌نامه، افراسیاب دستور می‌دهد تا بیژن را در چاه ارژنگ بیفکنند:

... پس آن‌گه نگون اندرافکن به چاه چو بی‌بهره گردد ز خورشید و ماه  
ببر پیل و آن سنگ اکوان دیو که از ژرف‌دربا برآمد غریو  
فکنده‌ست در بیشۀ چین‌ستان بیاور، ز بیژن بدان کین‌ستان  
به پیلان گردون‌کش آن سنگ را که پوشد سر چاه ارژنگ را  
بیاور سر چاه او را بیپوش بدان تا به زاری برآیدش هوش  
(غفوری، ۱۳۹۴: ۷۷-۷۸)

مصحّح منظومۀ بیژن‌نامه، در چند موضع از مقدمۀ متن کتاب، به این مسأله اشاره می‌کند که سراینده این منظومه، به انتقال داستان بیژن و منیژه شاهنامه دست زده و چه بسا که باقی روایاتی که به آن الحاق کرده، سروده خود او باشد (همان: ۳۸-۳۹)، اما پرسشی که پیش می‌آید این است که آیا قسمت‌هایی از داستان را که در شاهنامه فردوسی موجود نیست، از خودش سروده یا منبعی غیر از شاهنامه فردوسی داشته است؟ به نظر می‌رسد که سراینده این منظومه، علاوه بر شاهنامه فردوسی، منبعی دیگر نیز در اختیار داشته است و این منبع، به احتمال بسیار قوی، یکی از شاهنامه‌های پیش از شاهنامه فردوسی است. همان‌طور که غفوری (۱۳۹۴: ۳۰-۳۴) و پیش از او متینی (۱۳۶۰: ۳۳-۳۶) اشاره کرده‌اند، بیژن‌نامه شامل چند بخش متفاوت با داستان بیژن و منیژه شاهنامه فردوسی است؛ ۱. داستان توطئه گرگین علیه بیژن؛ ۲. روایت نبرد رستم با پسر اکوان دیو؛ ۳. بازگشت رستم به ایران و دیدار فریگیس و منیژه؛ ۴. ستایش کی خسرو و یادکرد ایزدان. البته متینی کلاً معتقد به سارق بودن سراینده بیژن‌نامه است: «به نظر نگارنده این سطور، بیژن‌نامه یکی از نمونه‌های بارز سرقت ادبی در ادب فارسی است» (همان: ۳۳). با توجه به این که قسمتی اعظم از این روایات در نسخه‌های کهن شاهنامه نیز دیده می‌شود - یعنی در حدود سده هفتم<sup>[۱۵]</sup> وارد نسخه‌های شاهنامه شده است - نمی‌توان به سادگی از کنار آن‌ها رد شد و گفت که سراینده بیژن‌نامه، این داستان‌ها را از

خودش سروده و منبعی خاص نداشته است. آیدنلو (۱۳۹۴ ب: ۱۶) پس از شاهد آوردن این شعر از عطار:

تو را افراسیاب نفس ناگاه	چو بیژن کرد زندانی در این چاه
ولی اکوان دیو آمد به جنگت	نهاد او بر سر این چاه سنگت
چنان سنگی که مردان جهان را	نباشد زور جنبانیدن آن را
تورا پس رستمی باید در این راه	که این سنگ گران بگیرد از چاه

(عطار، ۱۳۸۷: ۱۸۳)

می‌گوید: «به استناد بیت دوم می‌توان حدس زد که شاید در سده‌های ششم و هفتم روایتی شفاهی از داستان بیژن و منیژه وجود داشته است که در آن خود اکوان دیو پس از زندانی شدن بیژن، سنگی می‌آورد و بر سر چاه - زندان او می‌گذارد. این روایت شفاهی که مأخذ عطار در بیت مذکور بوده است شاید توضیح/ توجیه نقالی - عامیانه دیگری از اشاره شاهنامه به «سنگ اکوان دیو» هم به‌شمار می‌آمده است و در هر حال یکی از روایات تقریباً کهن (قرن ۶ و ۷ق) و متأسفانه فراموش شده اکوان دیو است». با توجه به شواهدی که مبنی بر موجود بودن شاهنامه‌های پیش از فردوسی تا سده هفتم موجود است، نگارندگان، با قید «شفاهی» که آیدنلو چند بار به آن اشاره کرده، موافق نیستند و معتقدند که این روایت عطار نیز می‌تواند برگرفته از یکی از شاهنامه‌های پیش از شاهنامه فردوسی باشد. امیدسالار در مورد داستان اکوان دیو می‌گوید: «نبرد رستم و اکوان دیو در داستان‌هایی غیر از آن که در شاهنامه آمده نیز معروف بوده است، زیرا چند روایت از این ماجرا در داستان‌های عامیانه مربوط به رستم و اکوان دیو وجود دارد که هم در کلیات و هم در جزئیات با روایت شاهنامه تفاوت‌های اساسی دارد» (امیدسالار، ۱۳۹۰ ب: ۷۶۲). در مورد این داستان نیز می‌توان به دنبال منبع «مکتوبی» غیر از شاهنامه فردوسی بود. در طومار جامع نقالی شاهنامه (نایگلی، ۱۳۹۶: ۳۰۲) هم بیژن در چاه اکوان دیو اسیر است. طبق روایت شاهنامه نقالان (زریری، ۱۳۹۶: ۲۸۰۵) بیژن در چاه ارژنگ اسیر است و سنگ‌آسای بزرگی معروف به سنگ اکوان دیو بر سر چاه او است. طبق روایات طومار هفت‌لشکر (۱۳۷۷: ۱۶۴) و طومار نایگلی (۱۳۹۶: ۱۶۵)، کی کاووس و پهلوانان ایران در چاه ارژنگ به بند کشیده شده‌اند. در طومار کهن شاهنامه فردوسی (۱۳۷۴: ۸۹۹) به زندان ارژنگ اشاره شده است. در روایتی آمده است: «رستم با دوازده تن از سرداران سپاه و امیر گیو با لباس تجارت و مال‌التجاره‌ای گران‌بها راهی بلخ پایتخت افراسیاب شدند...» (انجوی شیرازی، ۱۳۶۳: ۱/ ۲۴۶-۲۵۲). در روایت دوم هم (همان: ۲۵۲-۲۵۷) گیو هم‌راه رستم است.



در روایتی دیگر (همان: ۲۵۷- ۲۶۰)، افراسیاب، پسر اکوان دیو را به نگهبانی چاپ بیژن می-گمارد. در طومار «بیژن و منیژه» که در پایان جلد نخست فردوسی‌نامه انجوی شیرازی آمده هم گیو هم‌راه رستم است.

آیدنلو در جای دیگر می‌گوید: «حمدالله مستوفی در شاهنامه فراهم‌آورده خویش در داستان بیژن و منیژه، روایتی ۶۰ بیتی آورده است که در آن رستم بر سر چاه - زندان بیژن با برخیا، پسر اکوان دیو، رویارو می‌شود و پس از کشتن او و دیوان هم‌راهش، یل جوان را از چاه بیرون می‌آورد» (آیدنلو، ۱۳۹۴: ۷۷). ایشان این روایت را هم مأخوذ از روایات نقلی و شفاهی می‌داند. این روایت در طومار نایگی (۱۳۹۶: ۳۰۶)، هفت‌لشکر (۱۳۷۷: ۲۴۳) و انجوی (۱۳۶۹: ۱/ ۲۵۸- ۲۵۹) آمده است.

از طرفی دیگر، «به روایت مجمل‌التواریخ و القاصص (۹۱)، گیو حاجب بزرگ دربار کی خسرو بود» (خالقی‌مطلق، ۱۳۹۰: ۴۷۰). اشاره مؤلف مجمل‌التواریخ، بسیار مهم است. زیرا شخصیت گیو در شاهنامه، دارای تناقضی بزرگ است. از طرفی پس از رستم، دلاورترین پهلوان ایران است و دارای نژادی بزرگ و خاندانی قدرتمند است و از طرفی دیگر، در بسیاری از موارد به عنوان یک پیک ساده، برای رساندن پیغام‌ها از او استفاده می‌شود. آیا گیو در یکی از شاهنامه‌های پیش از فردوسی، تنها حاجب دربار کی خسرو بوده و نقشی به این پرنگی که در شاهنامه فردوسی دارد را نداشته است؟ حدس دور از ذهنی نیست. هلال‌بن محسن صابی در کتاب رسوم دارالخلافة آورده است: «پرده‌دار باید مردی میان‌سال باشد در فاصله میان سی سال و پنجاه سال که کارها ره به تجربه دریافته باشد و یا پیری باشد خودنگه‌دار و روزگار آزموده با دوراندیشی و خردی که او را به سوی صواب راه‌نمون شود تا بداند که چه را انجام دهد و چه را ترک کند. این شخص باید خوش‌چهره باشد، راه‌های درآمد و بیرون‌شد را بداند و اطرافیان را در کارهایی که به عهده دارند مرتب کند، بدان‌گونه که هیچ‌کس از آن‌ها از حد خویش تجاوز نکند و آن‌چه تحمل آن را ندارد بر او تحمیل نشود. ایشان را چنان مراعات کند که به تحفظ در کارها و مداومت بر خدمت، بی‌هیچ اخلاقی و بی‌هیچ سهل‌انگاری، بپردازند» (هلال محسن صابی، ۱۳۹۷: ۷۹).

#### ۱۰- رستم

طبق روایتی، تیری را که رستم به چشم اسفندیار می‌زند، زال می‌سازد و پر سیمرغ را در آن به کار می‌برد.

خاقانی در چند بیت به این روایت اشاره می‌کند:

گر زال نهاد پر سیمرغ بر تیر هلاک صفدران را  
(خاقانی، ۱۳۸۸: ۳۴)

هم‌چنین:

بی یاری زال و پر عنقا بر خصم ظفر نیافت رستم  
(همان: ۲۷۸)

تیرش که دستان ساخته زو رجم شیطان ساخته عقرب ز پیکان ساخته تنین ز سوفا ر آمده  
(همان: ۳۹۱)

شواهدی نشان می‌دهد که داستان اسفندیار، در شاهنامه ابوالمؤید بلخی نبوده است. «در عین حال در تاریخ طبری که منبع اصلیش در قسمت اساطیری و حماسی ایرانی، شاهنامه ابوالمؤید بوده ...» (نوری‌عثمان، ۱۳۵۴: ۱۲ / ۳۱۸) «و هم‌زمان با تألیف شاهنامه (شاهنامه ابومنصوری) در طوس، در بخارا نیز بنابر فرمان نوح سامانی و وزیر او بلعمی، ابوالمؤید بلخی شاعر شروع به تألیف شاهنامه کرد و همان کتاب از منابع اصلی بلعمی برای ضمیمه در قسمت اساطیری و حماسی ایران که او بر ترجمه تاریخ طبری افزود، می‌باشد» (همان: ۳۱۴) و همو می‌گوید: «تاریخ طبری فاقد داستان اسفندیار است و بنابراین در شاهنامه ابوالمؤید نیز این داستان وجود نداشت و آن‌که روایات فردوسی و ثعالبی کاملاً شبیه است، دلیل آن است که داستان اسفندیار در شاهنامه ابومنصوری وجود داشت» (همان: ۳۲۶). اما روایتی که خاقانی به آن اشاره می‌کند، با روایت فردوسی و ثعالبی متفاوت است. پس منبع خاقانی در این اشارات، غیر از شاهنامه فردوسی و غرر اخبار ثعالبی بوده است. شاید در این مورد نیز بتوان گفت که منبع او، شاهنامه مسعودی مروزی بوده. در روایتی آمده که رستم سوار بر سیمرغ به هاماوران می‌رود (مقدسی، ۱۳۷۴: ۱ / ۵۰۵) و ظاهراً این روایت برگرفته از شاهنامه مسعودی مروزی است. بر این اساس می‌توان این فرض را مطرح کرد که در شاهنامه مسعودی، سیمرغ نقشی مهم در داستان‌های خاندان رستم داشته و روایت اخیر هم مربوط به همان شاهنامه است.

## نتیجه‌گیری

از جمله نتایج این مقاله می‌توان به موارد زیر اشاره کرد. ۱. خاقانی در استفاده از تلمیحات و اشاره‌های شعری خود به داستان‌ها و شخصیت‌های حماسی، علاوه بر شاهنامه فردوسی، از شاهنامه‌های دیگر موجود در آن زمان هم بهره گرفته و با توجه به شواهدی که در متن به آن‌ها اشاره شد، بیش از همه به شاهنامه مسعودی مروری توجه داشته است؛ ۲. بسیاری از روایاتی که محققان معتقد به شفاهی بودن آن‌ها هستند، دارای پشتوانه مکتوب‌اند و صرف این‌که از شاهنامه‌های پیش از فردوسی چیزی باقی نمانده است، نمی‌توان بررسی تأثیر آن‌ها بر شعر فارسی را بی‌نتیجه دانست و دست از تحقیق برداشت؛ ۳. پهلوان شاهنامه مسعودی مروری، کوش نیست و تنها به این دلیل که این شاهنامه از منابع ایران‌شان‌بن ابی‌الخیر در سرودن کوش‌نامه بوده است، نمی‌توان حکم کرد که پهلوان آن شاهنامه نیز کوش بوده است؛ ۴. این مقاله باب تحقیق در تأثیر شاهنامه‌های پیش از فردوسی بر ادبیات فارسی را در ۶ حوزه باز می‌کند. نخست تأثیر آن‌ها بر شعر فارسی، دوم بر نثر فارسی، سوم بر تواریخ کهن فارسی، چهارم بر متون حماسی پس از شاهنامه فردوسی، پنجم بر طومارهای نقلی و ششم بر روایات عامیانه شاهنامه که در میان مردم وجود دارد و برخی نیز مکتوب شده است.

## پی‌نوشت‌ها

- ۱- باید توجه داشت که در آن دوران، «مسعودی» نسبت کم‌یابی نبوده و دقیقاً مشخص نیست همه این مسعودی‌ها به همان منظومه یا مزدوجه مسعودی برگردد.
- ۲- در مورد موقعیت جغرافیایی مازندران و تفاوت آن با طبرستان، برای نمونه: (قزوینی، ۱۳۸۹: ۱۷۷-۲۰۳؛ کیا، ۱۳۵۳: ۱-۳۲؛ متینی، ۱۳۶۳: ۶۱۱-۶۳۸؛ ضیاءپور، ۱۳۵۵: ۳۶۰-۶۵۶؛ کریمان، ۱۳۷۵: ۱۸۵-۱۹۸؛ و آیدنلو، ۱۳۹۰، الف: ۷۵۲).
- ۳- ابوالمظفر اخستان‌بن منوچهر که این قصیده در مدح اوست، در حدود ۵۶۳ هجری فرمان‌روایی داشته است. (خاقانی، ۱۳۸۸: سی‌وهفت- سی‌ونه) بنابراین خاقانی این قصیده را در حدود همین سال‌ها سروده است.
- ۴- اشاره است به این بیت:

نبیند کسی نامه پارسی نبشته به ابیات صد بار سی  
(فردوسی، ۱۳۹۳: ۲۵۹/۸)

این بیت در آغاز داستان خسرو و شیرین آمده و ممکن است با توجه به ابیات پیش و پس، معنی متفاوتی داشته باشد، لذا ابتدا ابیات آغازین داستان را نقل می‌کنیم:



کهن گشته این نامه باستان ز گفتار و کردار آن راستان  
 همی نوکنم نامه‌یی زین نشان کجا یادگارست از آن سرکشان  
 بود بیت شش بار بیور هزار سخن‌های شایسته و غمگسار  
 نبیند کسی نامه پارسى نبشته به ابیات صدار سی  
 اگر بازجویی درو بیت بد همانا که کم باشد از پانصد

آیدنلو (۱۳۹۰ ب: ۱۵) معتقد است که: «حکیم توس می‌گوید اثر من شصت هزار بیت و سراسر «سخن‌های شایسته و غم‌گسار» است در حالی که کسی نمی‌تواند منظومه‌ای سه‌هزاربیتی (نبشته به ابیات صد بار سی) به فارسی بیابد که در آن حداقل پانصد بیت بد وجود نداشته باشد». نیز بنگرید: (همو، ۱۳۹۰ الف: ۲۰۸-۲۱۰). خطیبی، (۱۳۹۰: ۵۵-۵۶) این نظر را نمی‌پذیرد و پس از این که می‌گوید: «بنا بر خوانش سنتی، فردوسی می‌گوید شاهنامه او شصت هزار بیت سخن‌های شایسته و غم‌گسار دارد (قید «سراسر» مورد اشاره آیدنلو در این بیت فردوسی نیست) و شمار بیت‌های شاهنامه او چنان شایسته توجّه است که شما نمی‌توانید منظومه‌ای بیابید که حتا سه هزار بیت، یعنی یک‌بیستم از بیت‌های شاهنامه او را در بر داشته باشد. با خوانش آیدنلو، این آگاهی به‌کلی نادیده گرفته می‌شود»، خواننده را به نظر خالقی مطلق (۱۳۹۳: ۱/ ۱۷۸) ارجاع می‌دهد که می‌گوید: «سراینده در این بیت می‌گوید که تا زمان او به فارسی منظومه‌ای که بیش از سه هزار بیت داشته باشد نیست. البته در این جا نیز شمار سه هزار را مانند دیگر شمارهای شاهنامه نباید صددرصد گرفت، بلکه شماری است حدسی و تقریبی و گردشده و این بار به پایین گرد شده. چون دانش‌نامه میسری که در سال ۳۷۰ هجری (یعنی در زمانی که هنوز دوسه‌سالی بیش‌تر از آغاز سرایش شاهنامه نگذشته بود) سروده شده است، دارای ۴۴۸۱ بیت است. با این‌همه، به گمان نگارندگان، هیچ‌یک از منظومه‌های پیش از فردوسی که نام برخی را می‌شناسیم، هم‌چون کلیله و دمنه و سندبادنامه رودکی سمرقندی، شاهنامه مسعودی مروزی، آفرین‌نامه بوشکور بلخی بیش از پنج‌هزار، هفت‌هزار و دست بالا ده‌هزار بیت نداشته‌اند». البته باید به این نکته هم توجّه کرد که این سخن فردوسی، خالی از تفاخرات شاعرانه نیست. در آن زمان، اطلاع دقیق پیدا کردن از این که کسی در گوشه‌ای از ایران منظومه‌ای سه هزار بیتی سروده است یا نه، کاری غیر ممکن بود.

۵- هم‌چنین در جای دیگر گوید:

دفع سرما را قفص کردند ز آهن پس در او بچه طاووس علوی‌آشیان افشاندانند  
 (خاقانی، ۱۳۸۸: ۱۰۶)

و در این بیت هم اشاره دارد به کین‌کشی بهمن از خاندان زال و زندانی کردن زال در قفس آهنی (ارژنگی، ۱۳۹۶: ۱۰۲-۱۰۳).



۶- چنان که پیش‌تر اشاره کردیم، اکبری‌مفاخر (۱۳۹۳: ۱۴۸) معتقد است که طومارهای *تقالی* با واسطه به *شاهنامه ابوالمؤید بلخی* و *شاهنامه پیروزان* می‌رسند. به نظر می‌رسد قضیه متون حماسی منشور نیز به همین صورت باشد و روایات آن‌ها نیز با واسطه به *شاهنامه منشور ابوالمؤید بلخی* برسد. برای مثال چنان که پیش‌تر گفتیم نوری‌عثمان (۱۳۵۴: ۳۱۸، ۳۲۷؛ میرافضلی، ۱۳۹۰: ۸۸-۸۹) معتقد است که بلعمی در مورد داستان‌های حماسی و اسطوره‌ای پیش‌تر به *شاهنامه ابوالمؤید* نظر داشته است. با این فرض می‌بینیم که مشابهت‌هایی بین روایات *داراب‌نامه طرسوسی* و *تاریخ بلعمی* دیده می‌شود. برای مثال ظهور موسی در زمان پادشاهی منوچهر. در *داراب‌نامه* آمده است: «منوچهر گفته بود که موسی پیغام‌بر علیه‌السلام بیرون آید به‌وی بگروی، چون موسی علیه‌السلام بیرون آمد به‌وی نگرید و گفت پدر را خلاف کرد تا به شومی آن بر دست افراسیاب کشته شد» (طرسوسی، ۱۳۸۸: ۱/ ۴۴۵). در *تاریخ بلعمی* هم آمده است: «و موسی علیه‌السلام که به پیغام‌بری آمد، سوی فرعون به مصر آمد. [و در آن وقت] ملک منوچهر [پادشاه جهان] بود و از ملک او شصت سال گذشته بود» (بلعمی، ۱۳۸۶: ۳۶۰). در *طومار تقالی* نیز آمده است: «و دیگر من ستاره شماران شنیده‌ام که در ایام پادشاهی تو حضرت موسی علیه‌السلام پیغم‌بری خواهد آمد و زنهار تو با او از در جنگ نیایی و سر از فرمان او نتابی و در ایزدی به روی خود نبندی و دین او در آیی» (*طومار تقالی شاهنامه*، ۱۳۹۱: ۳۸۵). در *روایت زریری* هم آمده است: «و منوچهر با شریعت حضرت موسی (ع) می‌زیست» (زریری، ۱۳۹۶: ۱۰۱۸).

۷- بهار و پروین در *پاورقی تاریخ بلعمی* (۱۳۸۶: ۵۵۳) نوشته‌اند: «در عربی گوید: رستم به‌دست خویش سهر و سهره دو پسر افراسیاب را بکشت... توضیح آن‌که در متن، «شهر و شهره» و در حاشیه، «سهر و سهره» آورده و هر دو آن لغت «سرخ و سرخه» است که فردوسی کشته‌شدن سرخه را به‌دست رستم تصریح کرده است. و سهره قلب سرخه است. چه هاء هوز و خاء در پهلوی به‌جای یک‌دیگر فراوان استعمال شده‌اند و سهره و سرخه و سرخه یک لغت‌اند». رستگار فسایی (۱۳۷۹: ۱/ ۵۶۹) هم می‌گوید: «کلمه *Sohrab* همان *Sorxab* است که از *Sohr* به‌معنی سرخ به‌اضافه *ab*: آب تشکیل شده و به معنی دارنده آب و رنگ سرخ است چنان‌که یاقوت و یا شراب (*نام‌نامه ایرانی*، ۳۱۳)». با این حساب به‌نظر می‌رسد که حداقل متن انتقادی *شاهنامه فردوسی* در این موارد باید یک‌دست باشد. به این صورت که در متن، یا «سرخه و سرخاب» نوشته شود و یا «سهره و سهراب».

۸- آیدنلو می‌گوید: «به قرینه این‌که *شاهنامه ابوالمؤید بلخی*، «*شاهنامه بزرگ*» خوانده می‌شده، پس سال‌های حکومت اشکانیان در آن آمده است» (آیدنلو، ۱۳۹۶: ۱۶۶).

۹- برای مثال:

نقصی به کاسه زر پرویز کی رسد ز آن خرمگس که سایه به سبکا برافکند

(خاقانی، ۱۳۸۸: ۱۳۹)

روشنان در عهدش از شروان مدائن کرده‌اند  
زیر پایش افسر نوشیروان افشاندده‌اند  
(همان: ۱۰۹)

سر خسروان افسر آل سلجق  
که سائس‌تر از آل ساسان نماید  
(همان: ۱۲۹)

- ۱۰- زمانی که این مقاله پذیرفته شده و در انتظار چاپ بود، مقاله‌ای از اکبر حیدریان با هم‌کاری سیدجواد مرتضایی و مریم صالحی‌نیا منتشر شد. در این مقاله، در مبحثی ذیل عنوان «داستان کاوه و پتک‌زنی بر سر ضحاک»، به داستان کشته‌شدن ضحاک به دست کاوه که در کتاب *المعجم فی آثار ملوک العجم* آمده، اشاره شده است (حیدریان و هم‌کاران، ۱۳۹۷: ۱۲۴).
- ۱۱- حیدریان، در توجیه کاربرد این تلمیح در شعر خاقانی، روایتی از انجوی شیرازی را به عنوان شاهد آورده است که نشان می‌دهد اهریمن، به ضحاک می‌گوید که هر روز مغز سر دو کودک هفت-هشت ساله را به مارانش بدهد (همان: ۱۲۱).
- ۱۲- حیدریان (۱۳۹۷) در مقاله‌ای با عنوان: «دو تلمیح نادر و کم‌یاب شاهنامه‌ای و حماسی در شعر دو شاعر سبک آذربایجانی»، به این روایت در *طومار هفت‌لشکر و فردوسی‌نامه* انجوی شیرازی اشاره می‌کند و بیتی از عطار را هم شاهد می‌آورد (همان: ۵۵ - ۵۶).
- ۱۳- شواهدی مبنی بر صحت حدس خالقی مطلق وجود دارد. برای مثال مقدسی نوشته است: «اما آن دو ماری که بر دوش وی (ضحاک) رسته بود دو غده بودند که برآمده بودند و ممکن است اثر دو زخم باشد که مغز سر مردمان را بر آن‌ها ضما می‌کرده است» (مقدسی، ۱۳۷۴: ۱/ ۵۰۲). این روایت علاوه بر این که در *تاریخ بلعمی* (۱۳۸۶: ۱۸۹)، *غرر اخبار ملوک‌الفرس و سیرهم* ثعالبی (۱۹۰۰: ۲۲) و *تاریخ طبری* (۱۳۷۵: ۱/ ۱۳۷) آمده (برای اطلاع بیشتر در مورد این روایت: علوی‌مقدم و کی‌خسروی، ۱۳۹۵: ۱۲-۱۷)، در *کوشن‌نامه* (ابی‌الخیر، ۱۳۷۷: ۳۰۲-۳۰۴) نیز به همین صورت آمده و می‌دانیم که *شاهنامه* مسعودی مروزی از منابع ابی‌الخیر در سرودن این منظومه بوده است. پس بعید نیست که *شاهنامه* مسعودی، منبع مشترک ابی‌الخیر و مقدسی در این روایت بوده باشد. هم‌چنین، شهردان‌بن ابی‌الخیر (۱۳۶۲: ۳۴۲) نیز در کتاب *نزهت‌نامه* علایی به همین روایت اشاره می‌کند و با توجه به این که *شاهنامه* *ابوالمؤید بلخی* از منابع او بوده، می‌توان حکم کرد که در آن *شاهنامه* نیز ضحاک بر دوش خود دو زخم داشته است، نه دو مار. (در مورد روایت شهردان‌بن ابی‌الخیر، هم‌چنین: جهان‌پور، ۱۳۶۳: ۵۹۰)
- ۱۴- پیش‌تر امیدسالار در مقاله: «*شاهنامه* فردوسی و هویت فرهنگی محمود غزنوی» به این مسأله اشاره کرده است که: «هیچ‌کدام از شعرای غزنویه با *شاهنامه* فردوسی آشنا نبوده‌اند و هر جا سخن از داستان‌های پهلوانی می‌رانند، لابد به یکی از *شاهنامه‌های* نظم یا نثر دیگر نظر دارند» (امیدسالار، ۱۳۸۱: ۲۴۳-۲۶۰)



بر اساس بیتی دیگر از دیوان فرخی، کی خسرو نیز همانند سیاوش توسط رستم تعلیم می‌بیند:

هم‌چنان کی خسرو و اسفندیار گرد را رستم دستان همی آموخت فرهنگ و ادب  
(فرخی، ۱۳۸۰: ۵)

در شاهنامه فردوسی هیچ‌گونه تصریحی نسبت به این مطلب که رستم کی خسرو یا اسفندیار را تعلیم داده باشد وجود ندارد (محبوب، بی‌تا: ۲۳۰-۲۳۱).

شواهدی نشان می‌دهد که فرخی، شاهنامه مسعودی را در دست داشته است:

زمانی قصه مسعودی آرم      زمانی قصه پوлад جوهر  
مگر دل خوش کند، لختی بخندد      ز مسعودی و از ریش بولاهر  
(فرخی، ۱۳۸۰: ۱۸۳)

در جای دیگر هم که می‌گوید:

همه حدیث ز محمودنامه خواند و بس      همان که قصه شهنامه خواندی هموار  
O(همان: ۶۵)

باید منظورش از شهنامه، شاهنامه مسعودی مروزی باشد و این شواهد، سخنان امیدسالار را تأیید می‌کنند.

۱۵- روایت نبرد رستم با پسر اکوان دیو در شاهنامه حاشیه ظفرنامه حمدالله مستوفی موجود است. از آن جا که مستوفی در سده هشتم می‌زیسته و کار تنقیح شاهنامه را در حدود ۷۱۴ شروع کرده است و بنا بر ادعایی که می‌کند شاهنامه را بر اساس پنجاه دست‌نویس تصحیح کرده است. بنابراین نباید زمان سروده‌شدن این روایت و الحاق آن به شاهنامه، از سده هفتم، متأخرتر باشد. (غفوری، ۱۳۹۴: ۳۲).

## فهرست منابع

- آیدنلو، سجاد. (۱۳۹۴ الف). «برخی روایات نقالی و شفاهی در ملحقات نسخ و چاپ‌های شاهنامه»، فرهنگ و ادبیات عامه، سال ۳، شماره ۵، صص ۱۰۰-۵۱.
- آیدنلو، سجاد. (۱۳۹۴ ب). «بازشناسی روایات اکوان دیو در سنت داستانی ایران»، کاوش‌نامه، شماره ۳۰، صص ۳۴-۹.
- آیدنلو، سجاد. (۱۳۸۸). «مقدمه‌ای بر نقالی در ایران»، پژوهش‌های ادب عرفانی، شماره ۱۲، صص ۶۵-۳۵.
- آیدنلو، سجاد. (۱۳۹۰ الف). دفتر خسروان، تهران: سخن.
- آیدنلو، سجاد. (۱۳۹۰ ب). «آیا شاهنامه پانصد بیت بد دارد؟»، گزارش میراث، دوره دوم، سال پنجم، شماره ۶۴.
- آیدنلو، سجاد. (۱۳۸۶). «نکته‌هایی درباره تلمیحات شاهنامه‌ای خاقانی»، در مجموعه مقالات «نارسیده تریج»، اصفهان: نقش مانا.
- آیدنلو، سجاد. (۱۳۸۳). «نکته‌هایی درباره تلمیحات شاهنامه‌ای خاقانی»، پژوهش‌های ادبی، شماره ۴، صص ۳۶-۷.
- آیدنلو، سجاد. (۱۳۸۷). «پیشینه مکتوب و چند صد ساله برخی روایات مردمی-شفاهی شاهنامه»، فرهنگ مردم، سال هفتم، شماره ۲۵-۲۴، صص ۸۳-۷۴.
- آیدنلو، سجاد. (۱۳۹۶). «معرفی چهار شاهنامه از قرن‌های ششم و هفتم هجری»، نامه فرهنگستان، دوره شانزدهم، شماره اول، صص ۱۷۸-۱۶۲.
- ابن اسفندیار، بهاء‌الدین محمد. (بی‌تا). تاریخ طبرستان، تصحیح عباس اقبال، تهران: کلاله خاور.
- ابن بلخی. (۱۳۶۳). فارس‌نامه، تصحیح لیسترانچ گای و رینولد الن نیکلسون، تهران: دنیای کتاب.
- ابی‌الخیر، ایران‌شاه. (۱۳۷۰). بهمن‌نامه، تصحیح رحیم عفیفی، تهران: علمی و فرهنگی.
- ابی‌الخیر، ایران‌شاه. (۱۳۷۷). کوشش‌نامه، تصحیح جلال متینی، تهران: علمی.
- ابی‌الخیر، شهرمدان. (۱۳۶۲). نزهت‌نامه علائی، به کوشش فرهنگ جهان‌پور، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.



- احسیکتی، اثیرالدین. (۱۳۳۷). دیوان، به کوشش رکن‌الدین همایون فرّخ، تهران: کتاب‌فروشی رودکی.
- اردلان جوان، سیدعلی. (۱۳۷۵). تجلی شاعرانه اساطیر و روایات تاریخی و مذهبی در اشعار خاقانی، مشهد: به‌نشر.
- ارژنگی، کامران. (۱۳۹۶). «شرح چند نکته در شعر خاقانی شروانی»، پاژ، پیاپی ۲۶، ص ۹۷-۱۱۲.
- اسلامی‌نژاد، عباس. (۱۳۷۲). «خاقانی و شاهنامه»، هستی، تابستان ۱۳۷۲.
- اکبری‌مفاخر، آرش. (۱۳۹۳). «رزم‌نامه کنیزک (حماسه‌ای به زبان گورانی و روایتی از یادگار زیران)»، پژوهش‌نامه ادب حماسی، سال دهم، شماره هجدهم، صص ۱۷۱-۱۴۵.
- اسدی طوسی، ابونصر علی‌بن احمد. (۱۳۵۴). گرشاسپ‌نامه، تصحیح حبیب یغمایی، تهران: کتاب‌خانه طهوری.
- امیدسالار، محمود. (۱۳۸۱). جستارهای شاهنامه‌شناسی، تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار.
- امیدسالار، محمود. (۱۳۹۰ الف). «داراب‌نامه»، در مجموعه مقالات «فردوسی و شاهنامه‌سرایی»، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- امیدسالار، محمود. (۱۳۹۰ ب). «اکوان دیو»، در مجموعه مقالات «فردوسی و شاهنامه‌سرایی»، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- انجوی شیرازی، سید ابوالقاسم. (۱۳۶۹). فردوسی‌نامه، تهران: رادیو تلویزیون ملی ایران.
- بغدادی، عبدالقادر. (۱۳۸۲). لغت شهنامه، تصحیح کارل زالمان، ترجمه توفیق سبحانی و علی رواقی، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- بلعمی، ابوعلی. (۱۳۸۶). تاریخ بلعمی، تصحیح محمدتقی بهار و محمد پروین گنابادی، تهران: هرمس.
- بیرونی، ابوریحان. (۱۳۸۶). آثارالباقیه، ترجمه اکبر داناسرشت، تهران: امیرکبیر.
- تبریزی، احمد. (۱۳۹۷). شهنشاهنامه، به کوشش مهشید گوهری کاخکی و جواد راشکی علی‌آبادی، تهران: بنیاد موقوفات افشار.

- تبریزی، محمدحسین بن خلف. (۱۳۴۲). *برهان قاطع*، به کوشش محمد معین، تهران: کتاب‌فروشی ابن‌سینا.
- تفضلی، احمد. (۱۳۹۷). *تصحیح و ترجمه سوتکر و ورشت مانسرنسک از دین‌کرد نهم*، به کوشش ژاله آموزگار، تهران: دایره‌المعارف بزرگ اسلامی.
- ثعالبی، ابومنصور عبدالملک بن محمد بن اسماعیل. (۱۹۰۰). *غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم*، تصحیح و ترجمه (به فرانسه) هرمان زتنبرگ، پاریس: مطبعه ملی.
- ثعالبی، ابومنصور عبدالملک بن محمد بن اسماعیل. (۱۳۸۵). *شاهنامه ثعالبی در شرح احوال سلاطین ایران*، ترجمه محمود هدایت، تهران: اساطیر.
- جهان‌پور، فرهنگ. (۱۳۶۳). «تزهت‌نامه علایی: اثر شهردان بن ابی‌الخیر رازی (۱)»، *ایران‌نامه*، شماره ۸، صص ۵۹۴-۵۷۵.
- حافظ، شمس‌الدین محمد. (۱۳۷۵). *دیوان*، تصحیح پرویز ناتل خانلری، تهران: خوارزمی.
- حیدریان، اکبر و هم‌کاران (۱۳۹۷). «چند روایت شفاهی و عامیانه از شاهنامه در تلمیحات حماسی دیوان خاقانی»، *فرهنگ و ادبیات عامه*، سال ۶، شماره ۲۰، صص ۱۳۳-۱۱۵.
- حیدریان، اکبر. (۱۳۹۷). «دو تلمیح نادر و کم‌یاب شاهنامه‌ای و حماسی در شعر دو شاعر سبک آذربایجانی»، *پاژ*، شماره ۳۰، صص ۶۰-۵۳.
- خاقانی، افضل‌الدین بدیل. (۱۳۸۸). *دیوان*، تصحیح ضیاء‌الدین سجادی، تهران: زوآر.
- خاقانی، افضل‌الدین بدیل. (۱۳۸۷). *تحفه‌العراقین*، تصحیح علی صفری‌آق‌قلعه، تهران: میراث مکتوب.
- خاقانی، افضل‌الدین بدیل. (۱۳۸۶). *ختم‌الغرایب*، تصحیح یوسف عالی‌عباس‌آباد، تهران: سخن.
- خالقی‌مطلق، جلال. (۱۳۹۰ الف). «شاهنامه پیروزان» و «شاهنامه رستم لارجانی»، در مجموعه مقالات «فردوسی و شاهنامه‌سرایی»، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- خالقی‌مطلق، جلال. (۱۳۹۰ ب). «شاهنامه مسعودی مروزی»، در مجموعه مقالات «فردوسی و شاهنامه‌سرایی»، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- خالقی‌مطلق، جلال. (۱۳۹۰ ج). «فرامرز»، در مجموعه مقالات «فردوسی و شاهنامه‌سرایی»، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.

- خالقی مطلق، جلال. (۱۳۹۰ د). «گیو»، در مجموعه مقالات «فردوسی و شاهنامه‌سرایی»، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- خطیبی، ابوالفضل. (۱۳۹۰). «آیا شاهنامه پانصد بیت بد دارد؟»، گزارش میراث، دوره دوم، سال پنجم، شماره ۴۷ و ۴۸، صص ۵۷-۵۵.
- خواندمیر، غیاث‌الدین. (۱۳۶۲). حبیب‌السییر، زیر نظر محمد دبیرسیاقی، تهران: کتاب‌فروشی خیام.
- دینوری، ابوحنیفه احمدبن داوود. (۱۳۶۴). اخبار الطوال، ترجمه مهدوی دامغانی، تهران: نشر نی.
- ربیع. (۱۳۹۰). علی‌نامه، تصحیح رضا بیات و ابوالفضل غلامی، تهران: میراث مکتوب.
- رزم‌نامه کنیزک. (۱۳۹۵). به کوشش آرش اکبری‌مفاخر، تهران: دایره‌المعارف بزرگ اسلامی.
- رستگارفسایی، منصور. (۱۳۷۹). فرهنگ نام‌های شاهنامه، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- زریری اصفهانی، مرشد عباس. (۱۳۹۶). شاهنامه نقّالان، ویرایش جلیل دوست‌خواه، تهران: ققنوس.
- زریری اصفهانی، مرشد عباس. (۱۳۶۹). رستم و سهراب، ویرایش جلیل دوست‌خواه، تهران: توس.
- زرین‌قبا‌نامه. (۱۳۹۳). به کوشش سجّاد آیدنلو، تهران: سخن.
- سعدی، مصلح‌بن عبدالله. (بی‌تا). کلیات، از روی نسخه تصحیح‌شده محمدعلی فروغی، مقدمه و شرح حال از عبدالعظیم قریب، حواشی و تعلیقات از م. درویش، تهران: انتشارات جاویدان.
- سیستانی، ملک‌شاه حسین. (۱۳۴۴). احیاءالملوک، به‌اهتمام منوچهر ستوده، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- ضیاءپور، جلیل. (۱۳۵۵). «مازندران فردوسی کجاست؟»، شاهنامه‌شناسی، تهران: بنیاد شاهنامه فردوسی.
- طبری، محمدبن جریر. (۱۳۷۵). تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: اساطیر.



- طرسوسی، ابوطاهر محمدبن حسن بن علی بن موسی. (۱۳۸۸). *داراب‌نامه*، تصحیح ذبیح‌الله صفا، تهران: علمی و فرهنگی.
- *طومار نقالی شاهنامه*. (۱۳۹۱). به کوشش سجاد آیدنلو، تبریز: به‌نگار.
- *طومار هفت‌لشکر*. (۱۳۷۷). به کوشش مهران افشاری و مهدی مدائینی، تهران: پژوهش‌گاه علوم انسانی.
- *طومار کهن شاهنامه فردوسی*. (۱۳۷۴). به کوشش جمشید صداقت‌نژاد، تهران: دنیای کتاب.
- عطّار، فریدالدین. (۱۳۶۲). *دیوان*، به اهتمام تقی تفضلی، تهران: علمی و فرهنگی.
- عطّار، فریدالدین. (۱۳۸۷). *الاهی‌نامه*، تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: سخن.
- علوی‌مقدم، محمد و حسین کی‌خسروی. (۱۳۹۵). «تحلیل تطبیقی داستان ضحاک بر اساس روایت کوش‌نامه»، *مطالعات نظریه و انواع ادبی*، سال اول، شماره ۲، صص ۲۰-۷.
- غفوری، رضا. (۱۳۹۴). *هفت منظومه حماسی*، تهران: میراث مکتوب.
- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۹۳). *شاهنامه*، تصحیح جلال خالقی‌مطلق، تهران: دایره‌المعارف بزرگ اسلامی.
- فرنیغ دادگی. (۱۳۹۵). *بندهش*، به کوشش مهرداد بهار، تهران: توس.
- قائمی، فرزاد. (۱۳۹۱). «معرفی انتقادی، متن‌شناسی و نقد متنی حماسه‌ناشناخته شاهنامه اسدی»، *جستارهای ادبی*، شماره ۱۷۸، صص ۱۳۱-۱۰۵.
- قزوینی، محمد. (۱۳۸۹). «مقدمه قدیم شاهنامه»، مجموعه مقالات *هزاره فردوسی*، به کوشش محمدمامین ریاحی، تهران: دانش‌گاه تهران و دانش‌گاه مک‌گیل.
- قزوینی، محمد. (۱۳۳۲). *بیست مقاله*، تهران: کتاب‌فروشی ابن‌سینا و کتاب‌فروشی ادب.
- کریمان، حسین. (۱۳۷۵). *پژوهشی در شاهنامه*، تهران: سازمان اسناد ملی ایران.
- کوسج، شمس‌الدین محمد. (۱۳۸۷). *برزونامه*، تصحیح اکبر نحوی، تهران: میراث مکتوب.
- کیا، صادق. (۱۳۵۳). *شاهنامه و مازندران*، تهران: اندیشه نیک، شماره ۱.
- متینی، جلال. (۱۳۶۰). «درباره‌بیزن‌نامه»، *آینده*، سال هفتم، شماره ۴.
- متینی، جلال. (۱۳۶۳). «مازندران در جنگ‌های کی‌کاووس و رستم با دیوان»، *ایران‌نامه*، سال دوم، صص ۶۳۸-۶۱۱.



- مجمل التّواریخ والقصص. (۱۳۱۸). به کوشش محمدتقی بهار، تهران: چاپخانه کلاله خاور.
- محبوب، محمدجعفر. (بی تا). سبک خراسانی در شعر فارسی، تهران: فردوس و جامی.
- محبوب، محمدجعفر. (۱۳۷۴). «تحوّل نقالی و قصه خوانی، تربیت قصه خوانان و طومارهای نقالی (قسمت دوم)»، هنر و معماری، سینما تئاتر، شماره ۷، صص ۸۷-۸۰.
- مستوفی، حمدالله. (۱۳۸۷). تاریخ گزیده، به اهتمام عبدالحسین نوائی، تهران: امیرکبیر.
- مسعودی، علی بن حسین. (۱۳۹۰). مروج الذهب، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: علمی و فرهنگی.
- مقدّسی، مطهر بن طاهر. (۱۳۷۴). آفرینش و تاریخ، ترجمه محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران: آگه.
- مقدّسی، مهناز. (۱۳۹۰). «سودابه»، در مجموعه مقالات «فردوسی و شاهنامه سراسری»، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- میرافضلی، سیدعلی. (۱۳۹۰). «ابوامؤید بلخی»، در مجموعه مقالات «فردوسی و شاهنامه سراسری»، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- نایگلی، محمدشریف. (۱۳۹۶). طومار جامع نقالی شاهنامه، به کوشش فرزاد قائمی، مشهد: به نشر.
- نشر نقالی شاهنامه. (۱۳۹۷). تصحیح رضا غفوری، تهران: آرون.
- نوری عثمان، محمد. (۱۳۵۴). «خدای نامه ها و شاهنامه های مأخذ فردوسی»، در جشن نامه محمد پروین گنابادی، تهران: توس.
- نوریان، مهدی. (۱۳۸۰). «خاقانی بر خوان رنگین فردوسی»، نشر دانش، شماره ۹۸.
- وراوینی، سعدالدین. (۱۳۵۵). مرزبان نامه، تصحیح محمد روشن، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- هلال بن محسن صابی. (۱۳۹۷). رسوم دارالخلافه (نقش آیین های ایرانی در نظام خلافت اسلامی)، تصحیح میخائیل عواد، ترجمه محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران: کارنامه.

- یاحقی، محمدجعفر و محمدرضا براتی. (۱۳۸۶). «فرجام زال»، پیک نور، سال پنجم، شماره سوم، صص ۱۱-۳.
- یشت‌ها. (۱۳۴۷). گزارش ابراهیم پورداود، تهران: کتابخانه طهوری.